

کفتارہامی عرفانی

(قسمت بیست و نہم)

حضرت آقای حاج دکنور علی تابندہ (محبوب علیشاہ)

(بیانات مرداد و شہریور ۱۳۸۹)

چہل و نہم

فهرست

جزوه چهل و نهم - گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)

(بیانات مرداد و شهریور ۱۳۸۹)

عنوان

صفحه

- اهمیت نگفتن ذکر خود به دیگری و همچنین نپرسیدن ذکر کسی /
نبات تشرف را فقط به درویش می شود داد/ تشرف و فقر بایستی در
درجه‌ی اول اهمیت باشد/ صورت شسته و بدون توالی برای خانم ها
همانطوری که خدا آفریده/ شنیدن ایراد مردم و دم فرو بستن، از
امتحانات و از مراحل سلوک است/ وسوسه/ رعایت امانت/ همه‌ی
موجودات جلوه‌ای از تجلیات خداوند هستند ۶
- راست بودن و یا بیخود بودن حرف کسی که می‌شنویم/ اگر کسی در
مورد مطلبی که ندیده و به آن مرحله نرسیده حرف بزند، درست
نیست/ حرف زدن گل‌ها و امواجی که از آنها خارج می‌شود/ گوش
شنیدن و چشم دیدن موارد مافوق تصور/ قوه‌ی تخیل و توهم/
کسی اگر حرفی را شنیده یا خوانده باشد ولی خودش نفهمد،
بیخود می‌گوید ۱۲
- فوت حضرت آقای سلطان‌علیشاه و محل دفن ایشان/ دفن کردن
اموات در صحن مزار بیدخت/ مقاومت مردم بیدخت که قبرجا
خریده‌اند با حرف غیرمنطقی و ممانعت دفن اموات/ حرف حق را
بگیرید و دیگر هیچ نگیرید، از هیچی نترسید/ اگر آهن باشید
چکش خوردن نعمت است و محکم‌ترتان می‌کند ۱۸
- شبللی و زکات چهل دینار/ ابوذر غفاری و تعیین میزان گنج/ مال، هر
چه هست خداوند امانت به شما سپرده است، نباید هدر دهید/
نگهداری امانت و استفاده کردن از آن با علاقه‌مندی ولی دل نیستن

- به آن / حق ندارید کسی را از ارث محروم کنید/ تفاوت بین عارف و فقیه، احکام فقهی و نیت، حکم شرعی و حکم عرفانی ۳۳
- نازل شدن به تدریج آیات قرآن/ به هر یک از نمایندگان خدا کسی توهین کند، کافر به آن مکتب است/ فرموده‌اند قرآن همیشگی و الی‌الابد است و هیچ آیه‌اش را نباید بگوییم حالا مصرف ندارد/ خداوند بین هیچکدام از نمایندگانش فرقی نمی‌گذارد/ عیسی، موسی و همه‌ی پیغمبران که در قرآن آمده است را قبول داریم ۳۱
- سنت / اجتماع بر باطل صحیح نیست / سنت، قول و فعل و تقریر پیغمبر / ائمه، سنت و روش پیغمبر را تفسیر کرده‌اند و قاعده‌ی جدید نمی‌آورند/ روش فقرا در هر دوره بستگی به نظر بزرگ وقت دارد/ قطب، خالق سنت است و نه اینکه مطیع سنت ۳۸
- سنت / عادت/ مبنای تربیت هم عادت است/ تشخیص اینکه چه عادت‌ی خوب است و چه موقع و به چه امری باید عادت کرد با قوه‌ی تعقل انسان است/ عقل معنوی / کنار گذاشتن عقلی که فقط مصالح این دنیا را در نظر می‌گیرد/ رعایت عادات صحیح و آنچه دیگران تجربه کرده و به ما گفته‌اند ۴۳
- سلیقه‌ی در علم و فن، سلیقه‌ای که در سلوک به کار می‌رود از همه بالاتر و جزء وجود شخص است/ رمل و اسطرلاب، به مصلحت بشر نیست که از آینده خبر داشته باشد/ سیر آفاق و انفس، حضرت مست‌علی‌شاه، مقدمه‌ی کتاب *بستان‌السیاحه* ۴۷
- بین دو عدم گذشته و آینده، فرصتی که بین این دو نیستی وجود دارد را غنیمت بدان / این روح خداست که انسان را از سایر موجودات جدا می‌کند/ تفاوت انسان با سایر حیوانات؛ فکر پایان‌بین و آینده‌بینی / عبرت گرفتن از گذشته/ در نظر گرفتن آینده‌ی خوب بنا به اینکه چه زمانی برای آینده در نظر گرفته‌ایم و ملاک خوبی چیست/ انتخاب هدف/ دو ادب حر در نزد امام حسین ۵۵
- نگفتن ذکر به دیگری/ فراموش کردن ذکر یا از اول طرز توسل به ذکر را درست متوجه نشده است / «لیاقت پیدا کنی» یعنی ارزش این

- امانتی که به تو می‌دهیم را بدانی / دقت در ذکر / ذکر برای خود آن
 شخص مفید و ارزشمند است / مصافحه، تداعی معانی / ظاهر شدن
 صورت ملکوتی پیر در دل، خودبه‌خود و نه به صورت عمدی ۶۷
- سوره‌ی بنی‌اسرائیل / سوره‌ی کهف و سه داستان اسرارآمیز عرفانی
 قرآن / ان شاءالله نگفتن پیغمبر / همه حرف‌های پیغمبر از روی وحی
 است / بازخواست خداوند از پیغمبر برای عبرت گرفتن ما و اینکه
 بدانیم همه‌ی اراده‌ها به دست خداست ۷۶
- فهرست جزوات قبل ۸۱

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات
 فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و
 سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به
 دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان
 به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه
 بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین
 زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت
 اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره
 ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی
 WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

اهمیت گفتن ذکر خود به دیگری و همچنین نرسیدن ذکر کسی / نبات تشرف را
 فقط به درویش می‌شود داد / تشرف و فقر بایستی در درجه‌ی اول اهمیت باشد /
 صورت شسته و بدون توالی برای خانم‌ها همانطوری که خدا آفریده / شنیدن
 ایراد مردم و دم فرو بستن، از امتحانات و از مراحل سلوک است / وسوسه /
 رعایت امانت / همه‌ی موجودات جلوه‌ای از تجلیات خداوند هستند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

خیلی از فقرا، (فقرای قدیمی نه) به اینکه فرموده‌اند ذکر تان را
 به کسی نگویند توجه ندارند و به اهمیت این، پی نبرده‌اند. البته وقتی
 خود گفتن ذکر به دیگری صحیح نیست، مسلماً پرسیدن از ذکر کسی
 هم صحیح نیست. اگر بپرسید ذکر چیست، او باید بگوید: به تو چه!
 فقط جوابش این است. البته خود این هم باز یک داستانی دارد، یک
 وقتی می‌گویم. به اهمیت این توجه ندارند و بالتبع به اهمیت این که
 نبات تشرف را فقط به درویش می‌شود داد، خوراند و خورد. البته یک

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۲۳ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

قدری این است که خودشان تشرف و فقر را آنقدر مهم نمی‌دانند و حال آنکه باید در درجه اول اهمّیت باشد.

من یک وقتی به یکی از طالبها به نظرم بانویی بود، دختر خانمی بود، امروز متأسفانه این معمول شده است دخترها توالث می‌کنند و یک توالث تندی کرده بود، گفتم: درویشی برای تو چقدر اهمّیت دارد؟ گفت: خیلی! گفتم: در درجه‌ی اول اشتغال فکری‌ات است؟ گفت: می‌توانم بگویم بله. گفتم: می‌دانی هرچه من بگویم باید اطاعت کنی؟ گفت: بله. گفتم: از دفعه‌ی دیگر که پیش من می‌آیی، روزهایی که می‌آیی، به هیچ‌وجه نبینم هیچ‌گونه توالثی کرده باشی؛ صورت شسته باشد همانطوری که خدا تو را آفریده و همانطوری که بعد می‌رویم توی قبر، همانطور ساده باشد. گفت چشم و رفت. دو سه بار بعد آمد دیدم رعایت کرده است. این قدم اول بود و مسلماً ان شاءالله او پیشرفتی هم در سلوک خواهد داشت. ولی البتّه خیلی‌ها به این اهمّیت خودشان پی نمی‌برند. این را من حالیش کردم. شاید اگر من نمی‌گفتم او هیچ... البتّه با همه با این شدّت رفتار نمی‌کنم. می‌گویم، ولی نه به این صورت.

در مورد ذکر، گفتن و نگفتنش خود فقرا و مشرفین باید توجّه کنند و کوتاهی می‌کنند شاید بعضی موارد در ذهن خودشان این گناه را بیندازند به گردن آن بزرگی که دستشان را گرفته، چه مشایخ، چه قطب. نمی‌دانم شاید هم بعضی وقت‌ها حق داشته باشند در این صورت اگر باشد قصوری از مشایخ است، البتّه قصوری است برای اینکه باید

تذکر بدهند، تقصیر نیست، تقصیر از جانب اوست.

یک داستانی از این حیث در تذکرةالاولیاء نوشته، ذوالنون مصری که از آن عرفای بزرگ بود و از مشایخ بزرگوار بود که خیلی‌ها به دستش مشرف شدند، مثل اینکه در شرح حال او می‌نویسند که طالبی در مصر آمد خدمت ایشان و گفت که سرّ الهی را به من هم بدهید. فرمودند: نمی‌توانی آن را نگاه‌داری. گفت: نخیر، می‌توانم. بعد از چند جلسه‌ای که به دفعات آمد و تکرار کرد و... ایشان یک جعبه‌ای در بسته (قفلی نداشت، ولی از این جعبه‌هایی که بستی دارد) به او سپردند و گفتند: برو آن طرف رودخانه مصر (نیل)، برو فلان کوچه، فلان شخص، این را به او بده و برگرد. گرفت و رفت. وسوسه شد که داخل این جعبه چیست که ایشان درش را بسته‌اند و به من گفتند برو. در این وسوسه بود که بینم چیست، مقاومت می‌کرد، بالاخره گفت بینم چیست. تا درش را برداشت، یک پرنده‌ای، گنجشکی از داخل جعبه پرید و رفت. این از همانجا برگشت خدمت ذوالنون قضیه را گفت. فرمودند: تو یک گنجشک را نمی‌توانی نگاه‌داری می‌خواهی سرّ الهی را نگاه‌داری!

بعضی‌ها هم این ایراد را مثلاً بر ما می‌گیرند. بگیرند، خود این ایراد را بشنوید و دم فرو بندید. خودش هم یکی از امتحانات و هم از مراحل سلوک است. بنابراین فکر نکنید اینکه بر ما ایراد می‌گیرند یا انتقاد می‌کنند این چیست که نباید به دیگران گفت و بعد هم می‌بینید

به صورت ظاهر، می‌توانید ذکر را بگویید یا نگوید ولی این وسوسه طبق آن آیه قرآن که می‌فرماید قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ^۱، مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ^۲، در دل‌های مردم وسوسه می‌کند. وسوسه یعنی همین. گفته‌اند به کسی نگوید، گفته‌اند از کسی نپرسید، یک کسی یک امانتی به شما داده یک گنجشک... تُوذُوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا^۳، امانات را به اهلش برسانید یعنی امانت را باید رعایت کرد، اگر نمی‌خواهید نیاید این امانت را بگیرید. وقتی این امانت را گرفتید ولو یک ورق کاغذ بود این ورق کاغذ را من به شما می‌دهم به خودم برگردانید. دیگر این چه ارزشی دارد یا ندارد، آن صاحب مال می‌داند. آن کسی که داده. خیلی‌ها هم تخلف کرده‌اند. از این تخلف آنها دشمنان هم استفاده کرده‌اند و می‌کنند و خواهند کرد اگر خدای نکرده چنین تخلفی باشد این یک ضررش است و آن گمراهی که بعضی‌ها در اثر آن پیدا کنند آن گناهش بر گردن این شخص است. ولی خداوندی که می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً^۴، وقتی او متوجه شد او را می‌بخشد یعنی فکر کند که بعد از این چنین خواهیم کرد در این صورت البته یک سیاهی، یک لکه، بر دل می‌افتد، آن لکه را باید با ادامه توجه به همان ذکر حل کرد. مثل کسی که راندگی می‌کند با کسی تصادف می‌کند، پای او می‌شکند یا یک

۱. سوره ناس، آیه ۱.
 ۲. سوره ناس، آیات ۴-۵.
 ۳. سوره نساء، آیه ۵۸.
 ۴. سوره زمر، آیه ۵۳.

طوری می‌شود بعد از بین نمی‌رود، ولی هست، زنده است، هر وقت او را می‌بیند یاد خطایش می‌آید و از خدا می‌خواهد که دیگر رانندگی می‌کنم چنین اتّفاقی پیش نیاید. دومرتبه به همان ذکر باید توجّه کند هر توجّه آن، یک اثر جدید هم دارد و آن اثر، پشیمانی از خطایی که کرده و توبه از خطایی که کرده می‌باشد تا وقتی که آن لگّه سیاهی پاک شود، البتّه در ذهن که به کلی پاک نمی‌شود.

همانطوری که خداوند فرموده است که در مورد صفات، هویت و ذات پروردگار فکر نکنید، حالا پروردگار را بگذاریم کنار، فکرمان را بیاوریم پایین، در همین دنیا اگر آنهایی که ریاضی خواندند به معنا و واقعیت بی‌نهایت فکر کنند، چه عددی بی‌نهایت است؟ فلان عدد، یکی دیگر اضافه می‌کنیم، آن هم عدد است دیگر، بی‌نهایت می‌گویند. یا دو خط موازی، این را همه خواندیم، در دبستان هم خواندیم، دو خط موازی می‌گوییم به هم نمی‌رسند ولی به قول اینها در بی‌نهایت به هم می‌رسند. کجاست آن بی‌نهایت؟ زیاد در این مورد فکر نمی‌کنند. فیزیکدان‌ها یا ریاضیدان‌ها نرفتند دنبال اینکه بی‌نهایت کجاست، برای اینکه می‌دانند نمی‌شود. ولی همینطور می‌گویند بی‌نهایت. فقط می‌دانند هر چه فکر می‌کنند، هر عددی که فکر کنند بالاترش هم هست. همین مسأله در مورد ذات و هویت خداوند است. در آنچه هم مربوط به خداوند است، همه از جلوه‌های خداوند، ذکر خداوند یا یک خرده وسیع‌تر فکر کنیم همه‌ی دنیا، همه‌ی موجوداتی که ما اسمش را

موجود می‌گذاریم، جلوه‌ای از تجلیات خداوند است. این تجلیات از درجات مختلف خداوند هست. هویت‌هایی که ما از خداوند می‌شناسیم، هویت‌های مختلفش را جلوه می‌گوییم. بنابراین خودش هم همانطور در همان وضعیت است. وقتی ذکری می‌خواهید، آن ذکر همین که به جلوه الهی متصل شد، همان خاصیت را تا حدی پیدا می‌کند به این جهت است که این نکته را گفتم، یادآوری کنم. در مثلی است می‌گویند: دهانش در و دروازه ندارد یعنی نمی‌تواند خودش را نگاه‌دارد. می‌آید درویش می‌شود باید تربیت بشود این تربیت یکی این است. آدم فکر می‌کند حتی در زندگی عادی کسی سِرِّی به شما می‌سپارد، ذکر می‌کند نباید بگویید، بله وقتی می‌گوید محرمانه نزد تو بماند که من فردا شب می‌خواهم چنین سرقتی بکنم، چنین قتلی بکنم و... اگر او را از نیتش برگردانند، بله، ولی اگر نه، در این موضوع می‌تواند برود به آن صاحب و شخص دیگر بگوید. ولی بطور کلی اسرار شخصی مردم هم که به شما سپرده شده باید حفظ بشود ان شاء الله ما در این زمینه خطا نکرده باشیم و خطا نکنیم و الا در زمینه‌های دیگر که فراوان است.

راست بودن و یا نخود بودن حرف کسی که می‌شنویم / اگر کسی در مورد مطلبی که
 ندیده و به آن مرحله نرسیده حرف بزند، دست نیست / حرف زدن گل‌ها و امواجی
 که از آنها خارج می‌شود / گوش شنیدن و چشم دیدن موارد فوق تصور / قوه‌ی تخیل
 و توهم / کسی اگر حرفی را شنیده یا خوانده باشد ولی خودش نفهمد، بیخود می‌گوید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در جامعه‌ی امروزی که خیلی وسعت پیدا کرده است. مثلاً، یکی
 حرفی می‌زند که همه نمی‌فهمند، می‌گویند: اعصابش خراب است.
 گاهی هم راست است، همیشه بیخود نیست ولی همیشه هم راست
 نیست. ولی بعضی‌ها، از یک پله‌ی پایین، یک مرتبه بالا می‌روند. از پله
 پایین، پله اول، کسی ندارد که استادی دستش را بگیرد. وقتی نمی‌تواند
 پایش را حرکت بدهد کمک کارش باشد که پایش را بردارد پله دوم
 بگذارد. چنین کسی را ندارد. اولاً که فکر می‌کرد که اصلاً لازم نیست،
 من خودم پله نردبان را می‌گیرم بالا می‌روم. وقتی یک پله آمد بالا،
 می‌بیند آن کسی که در پله‌ی آخر نردبان هست، یک تعریف‌هایی
 می‌کند. می‌گوید که عجب چیزهایی می‌بینم. این گل قرمز، آن دورها،

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۲۳ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

آن چیست؟ آن چراغ نورانی که آنجا هست؟ این می بیند که، خودش نمی بیند، ولی می گوید: شنیده که یک چراغ نورانی در آن فاصله هست. یک گل قرمز هم در آن فاصله هست. یک چشمه آب هم هست. به آنهایی که در دوروبرش هستند می گوید: اینجا یک چشمه آب هست. این گل با من حرف زد، این حرف ها را می زند او بیخود نگفته است، مُنتها آن خواسته یا تحمیل شده بر او، خود شیرینی کند. چیزی را که از دیگران شنیده، به نام خودش بگوید که می گوید من می بینم که گلی در اینجا هست. من می بینم این میوه با من صحبت کرد. آنوقت دوروبری ها می گویند که کله اش خراب است. کله اش آن خرابی که شما می گویند ندارد. در کلاسی که دارد به خیال خودش می رود بالا، معلّم ندارد. این را غالباً ممکن است داروهای مُسکن به او بدهند. ولی یک داستانی مثلاً، حضرت صالح علیشاه علیه السلام تعریف می کردند که رفتیم بازدید عید، نمی دانم افرادی از شما در ایام عید در گناباد بوده اید؟ گناباد قدیم به خصوص، هر جا بازدید عید می رفتند، هر منزلی می رفتند، چهار پنج دقیقه می نشستند، یک چای می خوردند. تخم مرغ جوش داده آنجا بود (رسم آنوقت ها) انار بود... خیلی دوستانه، واقعاً مُحبّت آمیز بود. رسم شان را نشان می داد. فرمودند: ما بازدید فلان کس می رویم (اسمش را یادم نیست) از فقرای قدیمی که من شنیده بودم، خودش را ندیده بودم، منزل او رفتند. چون تا آنوقت مثلاً خیلی منزل ها رفته بودند، جیبشان پر از تخم مرغ بود و... هیچکدام، هیچ چیزی

برنداشتند. این، بعد که آمد نگاه کرد، رو کرد به حضرت آقا گفت: حضرت آقا! چرا از این میوه‌ها نمی‌خورید؟ این میوه‌ها می‌گویند: ما را بخورید. این میوه‌ها می‌گویند: ما را برای شما آفریده‌اند، چرا کوتاهی می‌کنید؟ به صدای بلند اینها می‌گویند: ما را بخورید که ما تبدیل به ذکر خدا بشویم. ایشان فرمودند: بله. مشهور بود به اینکه درویشی بود که حالاتی داشت، ایشان شروع کردند، همه میوه‌ها را تقسیم کردند و خوردند. آنوقت خودشان فرمودند: بله، این میوه‌ها، این حرف را می‌زنند، ما نمی‌شنویم. این گویی که اینها را می‌شنود، نادریم وَاَلَا حَرْفٍ اَوْ رَاسٍ اسْت. وقتی می‌گوید: این میوه با من حرف می‌زند. این گل با من حرف می‌زند. صحیح می‌گوید: مگر خداوند نمی‌گوید: يُسْجِ اللَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ^۱، هر چه در آسمان‌ها و هر چه در زمین هست، تسبیح خداوند را می‌گویند. یکی می‌شنود یعنی منظور با تمام وجودش حس می‌کند که این میوه، این گل، دارد تسبیح خداوند را می‌کند. یکی نمی‌شنود، آن گوش را ندارد، ولی می‌داند که این، یک چنین چیزی می‌گوید. وقتی نگاهش می‌کند یادش می‌آید که این دارد چنین چیزی می‌گوید و بعضی‌ها می‌شنوند. در اینگونه موارد، باید اولاً اگر صحیح باشد، باید این شخص، از گفته‌اش پایین بیاید. دیگری که این گوش را ندارد، بگوید من که گوشم سنگین است. این حرف را نمی‌شنوم ولی چون تو می‌گویی، بله آن جداست. متوجّه‌اش کند که

۱. سوره جمعه، آیه ۱ و سوره تغابن، آیه ۱.

محتاج به راهنماست. محتاج کسی است که دستش را بگیرد و از این پله ببرد پله بالاتر. مولوی می‌گوید، البته درمورد مُرده‌ها می‌گوید (این درمورد زنده‌های مثل مُرده هم از قبیل ما مصداق دارد) می‌گوید:

مَا سَمِعِمْ وَ بَصِيرِمْ وَ هُشِمْ

یعنی هوشیاریم، می‌فهمیم

از شما نامحرمان ما خامشیم

این را باید توجه داشته باشیم. حالا به همین مناسبتِ مطلب، آنهایی که اهل علم هم هستند، به‌قولی استفاده کنند. البته فرض کنید من، فیزیکدان که نیستم، فیزیک می‌دانم چیست، ولی فیزیکدان نیستم. یک نکاتی به خاطر می‌رسد. این را من فقط می‌گویم که دیگران، آنهایی که متخصص هستند، نگاه کنند اگر به درد می‌خورد، روی آن فکر کنند. در واقع این حرف‌ها، هر حرفی که دیگری می‌زند، اگر حرفش در یک مقامی، درست تلقی می‌شود، باید فرض کرد این حرف درست است. مُنتها این چیزی نیست که من گوشش را داشته باشم. متأسفانه این تکاملِ بشر، تکاملِ علوم و این تخصص‌ها، رشته‌های مختلفی را به‌وجود آورده است. البته یک فایده‌ای که دارد برای ما، این است که خیلی مسائلی که ما قبلاً درک نمی‌کردیم، به مرور درک می‌کنیم. مثلاً ما می‌گوییم که حرف زدن موج است. مقاله مفصّلی خواندم که یکی از دوستان ما کتابی نوشته بود درباره گل.

می‌گوید: کشف کردند گل‌ها هم، امواجی از آنها خارج می‌شود و این امواج احساسی است. این است که اگر توجه به گل‌ها داشته باشیم، به گلدان، نه اینکه فقط آب بدهیم و... علاقه‌مندی داشته باشیم، این گل رشد می‌کند و گرنه، نه چندان. ما گناباد یک مثلی داریم. این را من گناباد بودم، خودم دیدم. باغبان و کشاورزان به من یادآوری کردند. یک مثلی است که می‌گویند باغی که صاحبش را نبیند، خشک می‌شود. می‌گویند این باغ علاقه پیدا می‌کرده، به این شخص. به این کسی که به او علاقه‌مند است. این را برای تشویق من می‌گفتند. درست هم بود. قبول هم کردم، گفتم ولی نمی‌گذارند. خداوند نیامرزد کسی را که روابط خیر را قطع می‌کند. به هر جهت، این از آن طرف، در فیزیک هم که گفتم: یک صدا هم موجی است. این را هم که امروز اگر وسیله‌ای باشد که این موج را به آن موج تبدیل کند، گل حرف می‌زند. بنابراین امواجش هست. این است که آن کسی که گوش شنیدن این را دارد، می‌شنود که این گل حرف می‌زند. همینطور در مورد دیدن کسی که، چشم دیدن اینها را دارد، خیلی موارد را می‌بیند، که ما نمی‌بینیم. آنوقت که ما نگاه آسمان می‌کنیم، قاعدتاً این نوری که از کره ماه، کره مریخ می‌آید، همه اینها در هوا هست. به ما هم می‌رسد. ما البته اینها را نمی‌شود بیندازیم دور، نه! حس نمی‌کنیم. یک قاعده‌ی روانشناسی است: آستانه‌ی احساس. آستانه‌ی مطلق و... مفصل است. بنابراین حرفی که یک چنین شخصی می‌زند، ممکن است. مُنتها، چطور

می‌شود یک چنین چیزی می‌گویید؟ قوه‌ی توهم و تخیل چنین شخصی، زیاد و قوی است. این حرفی هم که شنیده و یا خوانده است مثلاً در کتابی این حرف را می‌خواند، می‌گوید: بله، این گل حرف می‌زند. خیال می‌کند که می‌شنود. این، بیخود می‌گوید، انحراف از واقعیت است. البته این حرفش در اصل بیخود نیست، حرفش صحیح است. یک سؤالی یک گزارشی داشتم به همین مناسبت یادم آمد. می‌گویند: یکی از این فلاسفه اخیر اروپا (حالا هر کدام) پرسید: تو بالاتری یا سقراط؟ سقراط، هم بیشتر کتاب‌هایش را به فارسی ترجمه کرده‌اند، من دارم. خیلی جالب است، کاویانی و لطفی ترجمه کرده‌اند، آنها را می‌خوانیم، رگه‌های معنویت در آن دیده می‌شود. بیخود نیست که بعضی‌ها معتقدند که سقراط هم از پیغمبران الهی است. به هر جهت از یکی از این فلاسفه پرسیدند که تو بالاتری یا سقراط؟ گفت: من مثل یک آدم قدبلندی هستم و سقراط مثل یک آدم قدکوتاهی که روی دوش من نشسته است. البته دایره دید من همان اندازه قد خودم است. اما آن کسی که روی دوش من نشسته، دایره دیدش خیلی وسیع‌تر از من است. سقراط هم همینطور است. دایره دیدش خیلی وسیع‌تر است. حالا اگر کسی بدون اینکه روی دوش این باشد، از آن حرف‌های سقراطی بزند، بیخود است. می‌گویند: کله‌اش خراب است. ولی ممکن است یکی دیده، آنجا را دیده، حالا آمده پایین، استراحت کند، یک چنین چیزی بگوید، این درست است.

فوت حضرت آقای سلطان علیشاه و محل دفن ایشان / دفن کردن اموات در

صحن مزار بیدخت / مقاومت مردم بیدخت که قبرجاخریده اند با حرف غیر منطقی

و مانعت دفن اموات / حرف حق را بکشید و دیگر هیچ نگیرید، از سبچی ترسید /

اگر آهن باشید چکش خوردن نعمت است و محکم ترمان می‌کند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

حرف‌هایی هست گوینده‌ای که می‌گوید و در آن موقعی که می‌گوید ما نمی‌پسندیم یعنی قبول نداریم مثل حرفی است، مثل باد بادگیرها، از این گوش می‌آید و از آن گوش رد می‌شود. ولی بعدها به مناسبت‌های دیگری و وقایع جدیدی فکر می‌کنیم به آن معنایی که دارد. یکی در داستان‌ها و جریاناتی که در بیدخت راجع به دفن بعضی اشخاص (در صحن پایین مزار) هست. البته این هیچ دلیل منطقی و شرعی و اجتماعی ندارد بین ما درویش‌ها، در زمانی که این مزار درست شده، یعنی ۱۳۲۷ قمری که الان صد و چندین سال است. در همان اول، مرحوم آقای سلطان علیشاه وقتی رحلت فرمودند، جمع شدند البته

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۲۴ ه. ش.

قوم و خویش‌ها بودند و جانشین و فرزند ایشان و وارث ایشان، آقای نورعلیشاه در بیدخت نبودند در دهات اطراف بودند، چون قضیه شهادت بود، ناگهانی بود و بیماری نبود که قبلاً حدس بزنند. وقتی برای دفن ایشان آمدند، در قبرستان سابق بیدخت، دیده‌اید همین در صحن که وارد می‌شویم دست چپ آنجا قبرستان است، دیدند ایشان هر روز می‌رفتند بالای یک تپه، در جایی می‌نشستند و به حال خودشان فرومی‌رفتند و فرمودند همان جا ایشان را دفن کنند. مثل اینکه خودشان به ما گفته‌اند که در کجا دفنشان کنید، این صورت ظاهر است. شاید هم از همان اول آقای نورعلیشاه مسلماً قصد داشتند که یک بارگاهی برای ایشان بسازند. سال‌ها، صد و چندین سال، طبق همان رویه و اعتقادی که شیعیان دارند و قطعاً در فقرا هم این اعتقاد هست که در جوار مقبره‌ی بزرگان دفن شوند، البته در حاشیه بگوییم که حضرت امام حسین علیه السلام و تمام شهدا در کربلا دفن شدند، ولی شمر هم در همان جا دفن شد. این، آنطور اثری ندارد اثرش فقط در آن موقعی است که شخص تا زنده است و چنین وصیّتی کرده یک آرامشی در او هست و یک اشتیاقی در او که به سمت خدا برود. به هر جهت اول که اقوام و فرزندان یک اتاق‌هایی کنار آن ساخته بودند که الان هم به صورت مرتّب و منظمی شده. همه‌ی اقوام و بستگان در آنجا دفن می‌شوند. یک گورستان خانوادگی است و بعد که فقرا هم خیلی علاقه‌مند بودند در آنجا دفن شوند، صحن‌های پایین را هم که الان

هست یعنی این دیواری که حالا هست دیوار حد فاصل قبرستان است. یعنی آن طرف دیوار قبرستان بوده و این طرف مقبره و همان وقت‌ها مرحوم آقای نورعلیشاه و بعد هم حضرت صالح‌علیشاه، هم اطلاعات و خبرویت کاملی داشتند و هم دید کاملی، بطوری‌که حضرت صالح‌علیشاه بر اثر آن اختلافی که همان وقت‌ها گفتند صالح‌آباد آب قنات بیدخت را خشک می‌کند، ایشان خودشان گفتند به همان کسی که اینطور می‌گفت (آزاد هم بود می‌آمد می‌گفت و ایشان بحث می‌کردند) فرمودند همین الان ماشین سوار شویم و برویم سر قنات و ببینیم طبق قاعده‌ی شرعی هیچ لطمه‌ای ندارد. سوار شدند ایشان با این معتمد رفتند و گفتند خودت متر کن، متر کرد و بعد گفته بله آقا درست است. ایشان متر نکرده بودند و اگر، این دفن کردن جزئی لطمه و ضرری به قنات داشت، هرگز این کار را نمی‌کردند. ولی سعدی هم می‌گوید، نصیحت می‌کنم و می‌توانم مردم را اذیت نکنم و آزار نکنم، ولی چه کنم کسی که حسود است از خود وجود من ناراحت است.

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم؟ کو ز خود به رنج در است

حالا این دعوای قدیمی را جدید می‌کنند، تجدید می‌کنند. یک بار که تمام شد دومرتبه از سر می‌گیرند. این همان «حسود را چه کنم؟ کو ز خود به رنج در است» در آنجا چند مرتبه واقعاً مردم بیدخت

بیشتر و گناباد هم، غیرت به خرج دادند با این حرف غیرمنطقی که می‌زنند مقاومت کردند و گفتند ما در اینجا قبرجا خریدیم و علاقه‌مند هم هستیم، شما به مرده‌ی ما هم نمی‌خواهید رحم کنید؟ مطلبی است در فارسی می‌گویند: فیل، زنده و مرده‌اش صد تومان است. حالا اینها از درویش مرده هم می‌ترسند. چون می‌دانند که درویشی نمی‌میرد، درویش می‌میرد، ولی درویشی نمی‌میرد، از درویش مرده هم می‌ترسند. ولی آنجا گناباد همه‌ی کسانی که جا گرفتند و وصیت کردند، جایشان محفوظ است و مردم نگذاشتند که تخلفی از این بشود. اما همین مسأله و همین فشار بی‌معنی که آوردند، که از موارد محلی هم هست شهردار بیدخت، آخر بیدخت خودش چیست که شهردارش...؟ به قول معروف گنجشک چیه که کله‌وپاچه‌اش باشد؟ حالا مثلاً این شهردار بیدخت یا خود گناباد مزاحم شوند. ولی این مزاحمت و این چکش زدن‌ها، اینها را که ظاهراً در نظر دیگران کلوخ بودند، شل بودند، چنان سفت کرده از آهن محکم‌تر. این است که من در یکی از نامه‌ها نوشته‌ام که این چکش زدن‌ها به فرق ما بوده و هست و خواهد بود. شما آهن باشید که از این چکش‌ها محکم‌تر بشوید، کلوخ نباشید که از این چکش‌ها از هم پاشید، اخباری که از بیدخت می‌آورند، نشان می‌دهد که خیلی محکم بودند، آهن بودند و آهن‌تر شدند. گو اینکه آهن‌تر معنی نمی‌دهد. در زندگی هم همیشه همینطور باشید. شما حرف حق بگیرید و دیگر هیچی نگیرید. در اعلانات که من همیشه در و دیوار را نگاه می‌کنم،

یک اعلانی می‌گوید: سن ایچ و دیگر هیچ. حالا به آن کار نداریم که صحیح است یا نه، ولی شما هم حرف حق را بگیرید و دیگر هیچی را نگیرید. از هیچ نترسید یکی از اعلاناتی که اشتغال به آن خیلی مسخره است، ولی آنهایی که می‌توانند ارتباطی به ما داشته باشند را ببینیم.

همیشه در تاریخ تصوّف و عرفان از این وقایع بوده، از این چکش‌ها بوده، چکش‌ها می‌خورد، اینجا می‌فهمیم که چکش خوردن خودش نعمت است. شما اگر ناله کنید و کلوخ باشید، عزاداری است ولی اگر آهن باشید چکش خوردن نعمت است. محکم‌ترتان می‌کند. این است که حرف حق را بگیرید و دیگر هیچ.

من امروز صبح کمی کسل بودم می‌خواستم نیایم، بعد دیدم نیامدن من زیر ذره‌بین می‌رود، یکی خیال می‌کند یا تصوّر می‌کند و ناراحت می‌شود که من لابد تب دارم، یکی خیال می‌کند لابد پایم شکسته، یکی دیگر فکر می‌کند که مثلاً بیماری معده گرفتم تا این که کم‌کم اصلاً مرده‌ام و به آن درجه می‌رسد. برای اینکه آن اشتباهات را نکنید و این مبالغه‌ها و غلوها را انجام ندهید گفتم پنج دقیقه بیایم و همین حرف‌هایی که زدم و در عین حال که حرف است ولی خیلی به دردخور است، را برایتان بگویم.

شَبلی و زکات چهل دینار / ابوذر غفاری و تعیین میزان کنج / مال، هر چه هست
خداوند امانت به شما سپرده است، نباید هدر دهید / نگهداری امانت و استفاده کردن
از آن با علاقه مندی ولی دل نبستن به آن / حق نذارید کسی را از ارث محروم
کنید / تفاوت بین عارف و فقیه، احکام فقهی و نیت، حکم شرعی و حکم عرفانی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

سؤال و جوابی با شیخ ابوبکر شبلی، انجام شده که بارها یادآوری کرده‌ام. چون خیلی باید مورد توجه باشد، شبلی از نزدیکان و مشایخ جنید بغدادی بود. خودش هم خیلی مرد بزرگی بود، مدت‌ها هم حاکم بود و حکومت داشت و در دستگاه‌های دولتی بود. در همین دماوند فرماندار بود. که الان هم دماوندی‌ها به یادبود او ستون کوچکی درست کرده‌اند، ولی بعضی‌ها آمده‌اند با سنگ، کاشی‌هایش را شکسته‌اند. شبلی فقیه هم بود، یعنی مجتهد و دانشمند شرعی هم بود که احکام شرعی را هم جواب دهد. کسی از او پرسید: زکات چهل دینار

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۲۷ ه. ش.

چقدر است؟ مردم از طرفی معتقد بودند و می‌خواستند عمل کنند و از طرفی حتی حساب‌های جزئی را هم نداشتند و می‌گفتند: خدا حساب نمی‌خواهد، نمی‌دانستند، پرسید از شبلی که زکات چهل دینار چقدر است؟ همیشه دو نوع سؤالات از شبلی می‌کردند، یکی سؤالات عرفانی، آنهایی که می‌دانستند اهل عرفان است، یکی هم سؤالات شرعی آنهایی که می‌دانستند از احکام شریعت سؤال دارند. شبلی گفت: از چه کسی این سؤال را می‌پرسی؟ از فقیه و مجتهد می‌پرسی یا از عارف می‌پرسی؟ اگر از فقیه بپرسی می‌گوید زکات چهل دینار، یک دینار است. یک دینار را بردار بده، سی و نه تا مال خودت. ولی اگر از عارف می‌پرسی زکات چهل دینار این است که اول یک دیناری که باید به فقیه بدهی برداری بدهی، بعد هم چهل دینار بدهی، یعنی یک دینار دیگر بروی قرض کنی بگذاری رویش، برای اینکه از تو می‌پرسند: چرا آنقدر خودخواهی و آنقدر انحصارطلبی که هر چیزی را برای خودت می‌خواهی؟ می‌گوید نماز اگر برای من نخوانید فایده ندارد، زکات اگر به من ندهید فایده ندارد، چرا چهل دینار را نگه‌داستی و خرج نکردی؟

حالا این نظر را همیشه داشته باشید، این را که قبلاً گفته بودم ولی حالا چرا گفتم. می‌خواستم مطلب دیگری بگویم که آن مطلب یادم رفت. این تفکیک در واقع بر همه زندگی ما دیده می‌شود. بنابراین

قدیم هم شاید اینطور بوده که قلندرها، درویش‌هایی که قلندر بودند هیچی نداشتند. برای اینکه می‌ترسیدند اگر چهل دینار جمع شود آن یک دینار دیگر را از کجا بیاورند و بدهند؟ این است که همه را در راه خدا خرج می‌کردند. در مورد ابوذر غفاری، چه کسی می‌گوید ابوذر صوفی بود؟ بیخود می‌گویند. نخیر آخوندی بود و مجتهد. این حرف ابوذر غفاری را بگوییم که این حرف درویش است یا که؟ قدیم سکه بود پول که اسکناس نبود سکه بود. ابوذر غفاری می‌گفت در آیه قرآن که فرموده است هر کسی گنج (کنز) کند خداوند در روز قیامت همان سکه‌ها را داغ می‌کند و به بدن او می‌چسباند. می‌گفتند گنج، چقدر گنج است؟ من چهار تا سکه دارم، گنج حساب می‌شود یا نه؟ تا چقدر گنج است؟ ابوذر می‌گوید: سکه‌ای روی سکه‌ای اگر بیاید گنج است. یعنی دو تا سکه اگر داشته باشید و یکی به دیگری بچسبید، گنج است. این حرف را با حرف شبلی پهلوی هم بگذارید. شبلی حالا با این عقیده است یا با این حرف‌های دیگر راجع به گنج می‌زنند؟ البته وقتی در زندگی دنیایی و زندگی اجتماعی هستید و ادامه‌ی حیات می‌دهید مسلماً باید قواعد اجتماع را رعایت کنید و این از قواعد اجتماع است. یک حرف جالبی یکی از اقوام ما، خیلی قدیم در بیدخت می‌زد که حالا هم خودش و هم آن وارثش که صحبت می‌کرده خیلی وقت است مرحوم شده، پسرش گفته بوده چرا به ما کم پول می‌دهی؟ گفته بوده

من امانت‌دار شما هستم، من که اینها را نمی‌خواهم، می‌میرم مال شماست. من در امانت‌داری رعایت دقت را می‌کنم. حالا درویش هم برای جمع بین دنیا و آخرت، این مال را امانت دست خودش می‌داند. همانطوری که امانتی به شما بسپرنند حفظ می‌کنید، فرض کنید دوستی کتابی به شما امانت داده یا هر چیز دیگری امانت داده، شما این امانت را خیلی قشنگ حفظ می‌کنید، این دنیا‌داری نیست، این امانت‌داری است. یعنی آن امانت را طوری مصرف می‌کنید که به او لطمه نمی‌خورد و به خود شما هم لطمه نمی‌خورد. فرض کنید یک شمعدانی به شما امانت سپرده‌اند فرض کنید شما گرد و خاک آن را می‌گیرید و در آن شمع می‌گذارید و آن را روشن می‌کنید ارباب شما، آن کسی که امانت به شما سپرده، اجازه داده که در حد معمول از این شمعدان استفاده کنید. شما خلاف امانت رفتار نکرده‌اید، از آن استفاده هم کرده‌اید علاقه‌مندی هم نشان داده‌اید ولی دل به آن نبسته‌اید. برای اینکه اگر همان وقت صاحب مال آمد و گفت امانت من را بده، شمع را خاموش می‌کنید و شمعدان را به او می‌دهید، بدون هیچ دغدغه‌ای. مال هم هر چه هست، خداوند امانت به شما سپرده، یک دو بار در قرآن اشاره شده، در احکام شرعی و فقها هم به این مطلب البته نه با این عبارت، ولی اشاره شده، یک جا در مورد اموال اشخاص صغیر یا آدمی که بیماری دارد و معالجه دارد می‌کند، این مال را باید امانت و خیلی

خوب نگه دارید. اگر در جاهایی هم مصرف می کنید مصرف طوری نباشد که مال از بین برود، مثل شمعدان که خداوند می فرماید که وقتی که سنّ این طفل صغیر زیاد شد و یا آن سفیه، آن کسی که بیمار بود، خوب شد، اموالش را به او بدهید ولی قبلاً آزمایش کنید که اگر سالم بود اموالی را که خداوند به شما امانت سپرده است به او بدهید. خداوند اموالی را برای استفاده‌ی جامعه، استفاده‌ی همه، در مالکیت او قرار داده و این را به شما سپرده است، این را نباید هدر دهید. یعنی بدهید به کسی که بلد نیست دست خود بچّه بدهید که از بین برود. شما باید از طرف او نگه دارید.

یک جای دیگر هم در مورد ارث است، خداوند فرموده است: حق نداری کسی را از ارث محروم کنی، ارث مال شما نیست، خدا فقط اجازه داده به هر کسی تا ثلث مالش را به مصارفی که می خواهد معین کند، مابقی را حق ندارد و حتی اگر چنین کاری کند ولو بطور غیرمستقیم باطل است. منتها آقایان، معمولاً متخصصین، در اینها به صورت ظاهرش بحث کرده اند که اگر مثلاً اموال یک صغیر، کارخانه بود، یک چیزی بردارید به کسی بدهید این درست است یا نه؟ این ظاهرش است، به معنایش فکر نکردند. معنای این یعنی چه؟ معنای آن یعنی اموال، مال شما نیست و مال خداست، دست شما امانت است، برای استفاده‌ی خودتان و برای استفاده‌ی جامعه. بنابراین بعضی که

متوجه این مطلب شده‌اند گفته‌اند که هیچکس نمی‌تواند مالی که دست او هست را حبس کند و هیچ کاری با آن نکند. این که خانه‌های خالی را حالا اجاره می‌دهند، اگر واقعاً به نیت راه خدا باشد خوب و درست است. مانعی ندارد، اگر نه به هزار نیت دیگر درست نیست. فعلاً این مطلب باشد تا اگر یادم آمد آن مطلبی که می‌خواستم بگویم، یک جلسه دیگر ان‌شالله.

یک سؤالی کرده‌اند همین فرقی که بین عارف و فقیه گفتیم در قلمرو اجتماع بین احکام فقهی و نیت هست. اگر کسی به نیت کلاه‌برداری کاری بکند، آیا جرم است یا نه؟ در معاملات نگاه می‌کنند که صورت ظاهر قضیه چیست؟ چون در جامعه که حق ندارد موشکافی کند که من در دلم چطور فکر می‌کنم؟ نگاه می‌کند که من چطور کار می‌کنم؟ جامعه نگاه می‌کند که عمل من چیست؟ معامله‌ای می‌کنم سلام‌و‌علیکی می‌کنم، به دل من نگاه نمی‌کند، ولی عارف دل اوست که کار می‌کند، بنابراین اگر معامله‌ای ظاهرش صحیح بود، سند داشت و... معامله صحیح است. به این معنی که مثلاً در همین تاریخ اخیر مملکت خودمان، البته من یک کمی یادم می‌آید (دنباله‌هایش یادم می‌آید، نه از اولش) رضاشاه در املاک به‌خصوص شمال خیلی ملک‌ها را می‌پسندید. می‌خواست ملک‌ها را بخرد یا چه؟ شاید هم به مأمورینش می‌گفت؛ این را بخريد ولی مأمورین برای اینکه خودشان

استفاده کنند، یک قیمتی می گذاشتند بعد آن طرف را هم مجبور می کردند. غالب اینها می آمدند، سند امضا می کردند که ملک خود را به اعلیحضرت فروختند، این سند به ظاهر هیچ عیبی نداشت ولی در باطن محض فشار و اختناق بود. این است که خیلی ها می آیند سندی را به دیگری منتقل می کنند، می فروشند به قصد اینکه بعداً کلاهبرداری کنند یا بگویند ما هیچی نداریم. این ظاهرش هیچ ایرادی ندارد، در محکمه ای نمی فهمند ولی در معنا باطل است. این همان فرق بین عارف و فقیه در همه جا دیده می شود. البته عارف نه اینکه حرف فقیه را قبول ندارد، نه! قبول دارد منتها می گوید کم است. مثلاً نردبان سی پله ای، فقیه در پله ی دهم ایستاده جا خوش کرده، نردبان را گذاشتند ساختمان چندین طبقه است، او رسیده به طبقه ی اوّل و همانجا جا خوش کرده و مانده، عارف می گوید اینجا جایست نیست بیا برو بالاتر، شبلی هم که عارف است نمی گوید یک مرتبه چهل دینار را بیاور بده به عارف، نه! و فقیه می گوید: چهل دینار را فقط به من بده. عارف می گوید نه حق او را اوّل بده بعد بیا پیش من. او را قبول دارد و منتها قدم خود را بالاتر و کامل تر می داند. این هم که بعضی انحرافات که در درویشی پیدا شده می گویند وقتی به عرفان رسیدید دیگر لازم نیست احکام شرعی را رعایت کنید. نه! اوّل باید احکام شرعی را اجرا کنید بگذارید کنار، بعد برسید به آن. مثل اینکه مردها یک زیر پیراهنی

می‌پوشند رویش پیراهن است. نمی‌شود پیراهن را نگه‌داشت و زیر پیراهنی را در آورد، نه! اوّل باید زیر پیراهنی را استفاده کرد بعد روی آن پیراهن پوشید. اوّل باید حکم شرعی را استفاده کرد و بعد به حکم عرفانی رسید، ان شاءالله.

نازل شدن به تدریج آیات قرآن / به هر یک از نمایندگان خدا کسی توپین کند،
کافر به آن مکتب است / فرموده اند قرآن همیشگی و الی الابد است و بیچ آیه اش
را نباید بگویم حالا مصرف ندارد / خداوند بین، بچکدام از نمایندگان فرقی نمی گذارد /
عیسی، موسی و همی پنمبران که در قرآن آمده است را قبول داریم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بسیاری آیات قرآن البته در واقع مثل اینکه همه اش را بگوئیم
یعنی بسیاری از وقایع اجتماعی موجب شده که خداوند یک دستوراتی
صادر کند. البته یکبار این ایراد را بر پیغمبر گرفتند و گفتند که چرا
قرآن اینطوری تکه تکه می آید؟ چرا یکبار نمی آید؟ البته اگر یکبار هم
می آمد که باز یک ایراد دیگری می گرفتند ولی به هر جهت، جهتش
رعایت حال ما بندگان بوده. به این معنی که الان اگر به یک آدم سالم
که هیچ نقصی هم ندارد بگویند گلو درد، دوایش این است، غذایش هم
این است، این احتراماً گوش می دهد، ولی فردا یادش می رود چون لازم

ندارد بعد که اگر قسمت الهی بود دچار این مسأله شد آنوقت می‌گوید
 علاجش چیست؟ همان دکتري که آنوقت آن علاج را گفته
 می‌گوید که این کار را بکن، این دوا را بخور، این غذا را بخور، خوب
 می‌شود. این خورد و خوب که شد هر که از او بپرسد دیگر یادش است.
 ولی اگر بی‌موقع بگویند یادش نیست. این است که در هر مشکلی که
 در جامعه ایجاد می‌شد برای اینکه بفهمند، یادشان هم باشد، فراموش
 نکنند، در همان موقع علاجش را می‌گفتند. یکی از این بحث‌ها این بود
 که خیلی از مسیحی‌ها و یهودی‌ها می‌گفتند که مثلاً مسیحی می‌گفت
 شما که پیغمبر ما عیسی علیه السلام را قبول دارید می‌گفتیم بله مسلماً.
 می‌گفت ولی ما پیغمبر شما را قبول نداریم، بیا بید توافق کنیم روی
 عیسی که ما هر دو توافق داریم با هم بسازیم. البته جواب‌های مردمی
 به اصطلاح جواب‌های دیگر هم بود یکی مثلاً راجع به عیسی می‌گفت
 ما آن عیسایی را قبول داریم که در قرآن گفته، نه آن عیسی که در فکر
 تو هست که عیسی پسر خداست یا عیسی خداست، ما آن عیسی را
 قبول نداریم. عیسایی که در قرآن است، موسایی که در قرآن هست.
 نوحی که... همه‌ی اینها هم‌ردیف‌اند ما همینطوری که محمد را قبول
 داریم، عیسی را قبول داریم، موسی را قبول داریم، نوح را قبول داریم،
 ابراهیم را قبول داریم، همه اینها را قبول داریم. البته دوره‌های مختلفی
 بود یک دوره‌هایی اسلام به این سخت می‌گرفت. چون اسلام هم جنبه

اجتماعی پیدا کرده بود. وقتی می‌گفته اسلام، یعنی تابع این حکومت، بعد این مسأله هم پیش آمد. خود پیغمبر نمایندگانی می‌فرستاد، علی علیه السلام را به یمن با عده‌ای می‌فرستاد، بعضی از سرداران و... روش علی علیه السلام را قبول نداشتند، علی را قبول داشتند به عنوان فرمانده لشکرشان، اطاعتش کردند، ولی روش او را قبول نداشتند. از یمن که برمی‌گشتند به مکه، پیغمبر برای مراسم حج در آنجا بودند علی علیه السلام هم لشکر را به معاونش سپرد خودش آمد خدمت حضرت. بعد هم بعضی کسانی آمدند گفتند که علی اینطوری تقسیم کرده و به نظر ما این درست نیست. حضرت فرمودند هر چه علی گفته فرمانده شماست، فرمانبر من است، قبول کنید. یک بررسی به اعتبار اینکه آیات قرآن که می‌گوید *أَمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَأَتْكَ وَكُتِبَ لَهُ وَرُسُلِهِ لَانْفِرُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ*، به خدا و دنباله‌اش که ناشی از آن باشد، کتاب‌هایی که خدا فرستاده، پیغمبرانی که فرستاده، ایمان آوردیم *لَانْفِرُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ*، بین هیچکدام از نمایندگانش فرقی نمی‌گذارد. این جزء ایمانشان است. در آیه‌ی دیگری کسی را که بعضی از این نمایندگان را قبول نداشته باشد کافر گفته. در یک آیه‌ی دیگری یعنی شرط ایمان، ایمان آوردن و اطاعت کردن رسول است و نمایندگانی که او فرستاده. اگر به هر یک از این نمایندگان کسی توهین کند کافر است. اصلاً کافر آن مکتب

است. چون کافر لغتی است که همه جا به کار می‌بریم. حافظ می‌گوید:

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نشود باده پرست

منظور به آن مکتب، کافر است. این در همه جا هست. بنابراین اینکه برادران اسلامی ما هستند به جای خود، از آنجا برادریم، ولی این وصل به یک نسبت دارند، برای اینکه به یک نماینده پیغمبر اتصال دارند، دیگر چه برسد به اینکه فحش بدهند.

بنابراین کسی که علی را قبول ندارد شیعه نیست. در مکتب شیعه به این مکتب کافر است. کافر نیست‌ها، برادر مسلمان ماست، به این مکتب لغت کافر است، دیگر چه برسد به اینکه به علی بد بگویند که کسانی برای اینکه در زمان پیغمبر و همیشه، خودشان را بزرگ کنند از دیگری بد می‌گویند و حال آنکه هیچکس همپای علی نمی‌شود. این مسأله که قرآن را فرمودند همیشگی و الی‌الابد است یعنی هیچ آیه‌اش را نباید بگوییم دیگر حالا مصرف ندارد همه چیزش مصرف دارد. شیپور همیشه مصرف دارد منتها یکی برمی‌دارد شیپور را از سر گشادش می‌خواهد بزند، این مصرف نیست. از آن سر بزند تمام دنیا را خبر می‌کند. آیات قرآن هم همینطور است. این محو نشده، الان هم همین را بدانید هر کسی از هر یک از بندگان خدا که یک نمایندگی دارد حتی بعضی‌ها این را بالاتر برده‌اند گفته‌اند هر بنده خدا،

خداوند بنی آدم را بزرگواری داده و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ، یعنی آدم را بزرگواری، بزرگی داده. بله جنبه‌ی انسانیت هر انسانی محترم است. همین است که حالا هم اسمش را گذاشته‌اند ولی سیاسی شده. بنابراین توجه کنید اگر کسی به هر یک از نمایندگان که نمایندگی داشته‌اند توهین کند و یا قبول نکند معلوم است که او چطوری است.

علی علیه السلام کمیل را فرستاد، مالک اشتر را هم فرستاد کسی ممکن است با مالک اشتر بد باشد، اختلاف ملکی داشته باشد، دعوا هم بکنند ولی وقتی در مجلس علی می‌نشینند، مجلسی که علی گفته بنشینند، می‌نشینند، این باید به جای خودش باشد. آخر همه چیزها را ما همینطور با لفظ می‌خوانیم، این همه زیارت‌نامه را که می‌خوانیم، در این زیارت‌نامه‌ها می‌گوید اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ... وَشَايَعَتِ... و کسی که این را بشنود و آن را اشاعه کند و حتی به آن راضی باشد خدا او را لعنت کرده.

حالا دورانی شده که ذهن بشریت کشانده شده به این چنین دورانی که همه چیز روی سیاست بیاید، روی حکومت، روی برتری دولت که در دنیا هست و... در حدّ بین‌المللی دولت‌ها با هم رقابت کنند. این برای اینکه خودش را تثبیت کند از آن یکی بد می‌گوید، همه را بد می‌داند، خبیث و ضد می‌داند. فقط خودش را یا آن کسی را که

می‌خواهد، برتر می‌داند. آیه قرآن دارد که خداوند به فرشتگان می‌فرماید آنها را که تمرد از امر من می‌کردند، به غیر از من عبادت می‌کردند آنها را بگیرید و همانهایی را هم که اینها عبادت می‌کردند، آنها را هم بگیرید و با هم بیندازید در جهنم. نه اینکه خدا همینطور بگیرد بیندازد در جهنم. می‌فرماید می‌پرسد از آنها که اینها شما را عبادت می‌کردند یعنی که اینقدر تجلیتان می‌کردند که خودشان را بنده به حساب می‌آوردند. اینها قسم می‌خورند می‌گویند خدایا ما اصلاً خبر نداشتیم یعنی اگر خبر می‌شدیم نمی‌گذاشتیم. ما خبر نداشتیم، ما چه می‌دانیم. آنوقت خداوند آنها را که گناهی ندارند، به آنها کاری نمی‌کند. می‌گوید ببینید، کسی را شما عبادت می‌کردید که خودش قبولتان ندارد. چرا غیر از امر من اطاعت کردید؟ به این حساب تمام آیات قرآن را بنگرید. شأن نزول دارد، این شأن نزولش طرق مختلفی دارد که هر وقت لازم باشد مصداق پیدا می‌کند. مؤمنین را خدا می‌گوید در آن روز ایمانشان مثل چراغ است. ایمانشان را که می‌گوید، کدام ایمان است؟ همان ایمانی است که در آن آیه دیگر می‌فرماید: *أَمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَأَتْهُ وَكْتَبَهُ وَرُسُلَهُ لَانْفِرُقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ*. می‌گوید *نُورُهُمْ يُسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ* و *وَبِأَيْمَانِهِمْ*^۱، نورشان در جلو می‌رود و در دست راستشان، چون نامه در دست راست می‌دهند، *نُورُهُمْ يُسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ*. بعد مؤمنین شکر گزارند

می‌گویند رَبَّنَا اٰتِنَا لَنَا نُورًا، خدایا نور ما را کامل تر کن. البته به اصطلاح انعکاس وظیفه‌ای است که در آنجا دارد. یعنی این مراتب ایمان ما است. ایمان را با اَیْمَان اشتباه نکنید. ایمان یعنی ایمان، اَیْمَان یعنی دست راستشان، دست راست‌ها. ان شاء الله خدا به ما این نور را بدهد که در آن روز در تاریکی نباشیم و این دعای ما که اٰتِنَا لَنَا نُورًا، این را هم بپذیرد.

سنت / اجتماع بر باطل صحیح نیست / سنت، قول و فعل و تقریر پیغمبر ائمه، سنت
 و روش پیغمبر را تفسیر کرده اند و قاعده‌ی جدید نمی‌آورند / روش فقرا در هر دوره
 بستگی به نظر بزرگ وقت دارد / قطب، خالق سنت است و نه اینکه مطیع سنت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

حضرت صالح‌علیشاه با جریاناتی که برخورد داشتند گاهی صحبت می‌فرمودند، در تهران با یکی از علمای بزرگ درجه اول آنوقت صحبتی کرده بودند، او گفته بود به ایشان که در بین شما درویش‌ها تک و توک آدم‌های خوبی پیدا می‌شوند و بعد ایراد گرفته بود که اینها احکام شرعی‌شان را بلد نیستند حضرت صالح‌علیشاه فرمودند که به او گفتیم آخر ما مثلاً کلاس دبیرستانیم شما شریعت کلاس ابتدایی، البته تا ابتدایی نباشد دبیرستان نیست بلکه دبیرستان مهم‌تر است ولی اینها بالاخره از همین شیعیان هستند، از همین مسلمان‌ها هستند اگر در آداب شریعتشان نقصی هست تقصیر شماست، شریعت را شما باید یادشان بدهید، طریقت را ما. این فرمایش ایشان و تشبیه به سنگ

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۳۰ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

بنای اولیّه‌ی اسلام که شریعت باشد همیشه مورد استناد و ذکر ما هم بوده حالا همانطور که درس دبیرستان را که ما می‌خوانیم اگر به دانشکده برویم همه‌اش به درد نمی‌خورد، البتّه به درد می‌خورد به درد اینکه فرمان را باز کند ولی بعضی از این دروس همیشه همراه ما هست. یکی از این دروسی که همیشه باید توجّه کنیم و مورد توجّه است مثلاً اسمش سُنّت است گویانکه از دروس اولیّه‌ی شریعت این است که احکام چهار مبنا دارد کتاب و سُنّت، اجماع و عقل. یعنی قرآن و روش پیغمبر و اجماع همه‌ی علمای ملت و عقل شرعی نه عقل معاویه‌ای. حالا به این مناسبت داستانی که خیلی از علما نوشته‌اند ذکر می‌کنیم علی علیه السلام در خطبه جهادیه در آن آخرش می‌فرماید: دل من گرفت از چی؛ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلٰی بَاطِلِهِمْ وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ اجتماع این قومی مخالف که بر همان باطلی که دارند جمع شده‌اند و شما از حقی که دارید متفرقید بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلٰی بَاطِلِهِمْ وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ ولی در یک جا خود پیغمبر با وجود اینکه همیشه توصیه به اجتماع به همه می‌شد ولی نه اجتماع بر باطل بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلٰی بَاطِلِهِمْ. می‌نویسند دو نفر از دُهاات عربی (دُهاات نه، دُهاات یعنی حقه‌بازها، زیرک‌ها) حقه‌بازهای عرب یکی معاویه بود یکی عمروعاص که مشهور بودند به زرنگی بعد که معاویه عمروعاص را خواست و اینها قراردادهایشان را کردند که آن هم خیلی مفصل و جالب است، عمروعاص گفت اولین کاری که می‌کنیم

الان در دمشق هستیم بفرست این فلان کس (اسمش یادم رفته) از صحابه‌ی بزرگ پیغمبر است و شخصیت بزرگی است او را بخواهیم با او صحبت کنیم، معاویه به اصطلاح حکومت بود، فرماندار آنوقت هم چون جنبه‌ی معنوی داشت احترامش می‌کردند دنبال این صحابی فرستاد وقتی آمد سلام کرد و وارد شد (هرکسی وارد می‌شود باید سلام کند) دید معاویه و عمروعاص پهلوی هم نشسته‌اند و صحبت می‌کردند رفت بالا بین این دو تا ایستاد خودش را ول کرد که خیلی‌ها برای اینکه بالادست باشند این کار را می‌کنند اینها اول خیلی گفت شدند پرسید از اینها، از هر دویشان، می‌دانید چرا من این کار را کردم؟ گفتند نه قطعاً چون تو در اسلام بزرگی، احترام واجب است آمدی حَقّت بود گفت نه، من یادم می‌آید که خدمت رسول‌الله بودم در مجلس رسول‌الله بودم شما دو نفر بودید هر دو خداحافظی کردید رفتید وقتی داشتید می‌رفتید و پشتتان به ما بود پیغمبر فرمودند که این دو نفر را هر وقت می‌بینید با هم متحد هستند بینشان اختلاف بیندازید یا جدایشان کنید یعنی اجتماع بر باطل صحیح نیست که همین جزء سُنّت حساب می‌شود سُنّت به قولی می‌گویند که یعنی قول و فعل و تقریر پیغمبر یعنی پیغمبر یک حرفی بزند صریحاً چه امر کند چه نهی کند. نه اینکه یک کسی بگوید پیغمبر اینطور گفت اگر ثابت شد بله. فعل پیغمبر که هر چه پیغمبر انجام داد. تقریر پیغمبر یعنی یک کسی یک کاری کرده

به پیغمبر گزارش می دهند تأیید می کند یا رد می کند که مثال خیلی دارد اینها سُنّت می شود. البتّه ما شیعیان چون وسیله شناخت سُنّت را جز از طریق ائمّه نمی دانیم یک مسأله‌ی اضافه پیش می آید. اهل سُنّت بر ما شیعیان ایراد می گیرند که شما ائمّه خودتان را هم مثل پیغمبر گرفتید حرف و سُنّت آنها را هم قبول دارید. همه‌ی ائمّه به دفعات فرمودند ما قاعده‌ی جدید نمی آوریم، تشریح نمی کنیم ولی سُنّت پیغمبر و روش پیغمبر را تفسیر می کنیم یعنی ما آنچه می گوییم و به امام نسبت می دهیم و می گوییم چون امام اینطور فرمود در واقع می گوییم که پیغمبر اینطور گفته، ما از چه کسی شنیدیم؟ از امام شنیدیم. پس در مورد سُنّت چون همه‌ی بشرها خطا کار هستند، جز چهارده معصوم، معصومی نیست این است که به این قسمت باید توجه کرد. بنابراین سُنّت کسی قابل اجرا و همیشگی است که معصوم باشد. غیر معصوم سُنّتش برای خودش و پیروان خودش و دوستان خودش معتبر است تفاوت این است که سُنّت‌هایی که ائمّه از طرف پیغمبر تفسیر کرده‌اند و سُنّت کرده‌اند برای خودشان و نسل‌های بعدی همه معتبر است ولی غیر از آن معتبر نیست، یعنی معتبر هست مگر اینکه خلافتش را انجام بدهند چون ما در عرفان (در مقدمه‌ی پندصالح هم مرقوم فرمودند) روشی که فقرا در هر دوره دارند بستگی به نظر بزرگ وقت است کما اینکه سماع در سلاسل مرسوم بود اگر بگوییم سُنّت بود، زمان

حضرت شاه‌نعمت‌الله ایشان عملاً منع کردند و بعد از آن هم، سماع ممنوع شد و این ممنوعیت سُنّت شد بنابراین کسی نمی‌تواند به حضرت شاه‌نعمت‌الله یا بعدی بگوید آقا شما خلاف سُنّت رفتار کردید حضرت اصلاً خودش خالق سُنّت است. در درویشی در *نابغه علم و عرفان* هم نوشته‌اند، حضرت رضاعلیشاه مرقوم فرمودند. قبل از حضرت سلطان‌علیشاه البته مواد مخدرّ تریاک می‌کشیدند. ولی بعد از ایشان دیگر ممنوع شد و نشنیده‌ایم که یکی از فقرای قدیمی آن زمان گفته باشند: سُنّت این است که ما تریاک بکشیم، چرا قطب بر خلاف سُنّت دستوری داده اصلاً قطب خالق سُنّت است نه اینکه مطیع سُنّت، چون سُنّت قابل تغییر است. در آن منابع حکم که می‌گویند کتاب یعنی قرآن هیچ قابل تغییر نیست حتی یک «واو» آن هم نباید تغییر یابد سُنّت پیغمبر هم چون پیغمبر رحلت فرمودند قابل تغییر نیست ولی سُنّتی که بعد در اثر اجماع یا عقل ایجاد می‌شود قابل تغییر است. این فتواهایی که در هر دوره داده می‌شود یک دوره می‌گویند حکم جهاد می‌دهند. جهاد شرعی نیست ولی یک سُنّت می‌شود. بنابراین نمی‌شود به قطبی گفت خلاف سُنّت رفتار کرده است. سُنّت چیست، خودش خالق سُنّت است. البته از اجماع و عقل هم بحث‌های مفصّلی در آن هست که بیشتر بحث فقهی است ان‌شاءالله اگر مجال باشد و نفسی باشد که بتوانیم بگوییم آنها را هم بحث خواهیم کرد.

سنت / عادت / بنای تربیت هم عادت است / تشخیص اینکه چه عادت خوبی
است و چه موقع و به چه امری باید عادت کرد با قوه‌ی تعقل انسان است /
عقل معنوی / کنار گذاشتن عقلی که فقط مصالح این دنیا را در نظر می‌گیرد /
رعایت عادات صحیح و آنچه دیگران تجربه کرده و به ما گفته‌اند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

حالا، در جلسه‌ی پیش که اخوان بودند، یک صحبتی به‌عنوان
سُنَّت شد. سُنَّت چیست؟ سُنَّت، اصطلاح به‌قولی، شرعی و اصطلاح
علمی بود ولی معنی عامیانه‌ی آن عادت است (عادت بطور کلی، نه
عادت) یکی از حالاتی که در روانشناسی خیلی مهم است، در زندگی ما،
عادت است. مبنای تربیت هم عادت است. تربیت یعنی چه؟ شما
بچه‌ای را که تربیت می‌کنید یک کاری به او یاد می‌دهید که
می‌خواهید همیشه همان کار را بکند یعنی به آن کار عادت کند. یکی
دوبار به او یادآوری می‌کنید که وقتی وارد می‌شوید پدر و مادر و یا

بزرگتری هست، سلام کن. او یکی دو بار سلام کرد، دیگر عادتش می‌شود. آن دفعات اول شاید فکر می‌کند، یادش می‌رود. فکر می‌کند، بعد که کمکش کردید، دفعات بعدی دیگر راحت است. البته باز یک عده‌ای هم می‌گویند: عادت، تفکر انسان را کم می‌کند. یعنی کاری که از روی عادت انجام می‌دهید، محتاج به فکر کردن نیست. وقتی مثلاً منزل جدیدی می‌گیرید، از این منزل بچه‌های شما می‌خواهند به مدرسه بروند، یک راهی پیدا می‌کنید. دفعه‌ی اول، دوم و سوم خودتان می‌برید. فکر می‌کنید که از اینجا رفتید، آن کوچه کجاست؟ آن کوچه کجا می‌رود؟ از کجا برویم بهتر است؟ با فکر، یک راهی برای خودتان انتخاب می‌کنید. دفعات دیگر، محتاج به تفکر نیست. بعضی‌ها می‌گویند که چون تفکر سلب می‌شود، عادت چیز خوبی نیست. نباید عادت کرد. به هیچ چیز نباید عادت کرد. ولی بعضی‌ها می‌گویند: نه! چون تفکر، خودش خستگی می‌آورد، بنابراین مواقعی که می‌توانیم فکر نکنیم، باید روی عادت انجام بدهیم. بنابراین تشخیص اینکه چه عادت خوب است؟ چه موقع باید عادت کرد؟ و به چه امری باید عادت نکرد؟ این با قوه‌ی تعقل انسان است. به هر جهت، همه‌ی این قوا را که خداوند برای ما آفریده، برای این است که تکامل پیدا کنیم. این، یک قوه‌ی عاقله، آنوقت آن بالا آفریده است که بر همه‌ی کارهای ما حکومت می‌کند. آن قوه باید تشخیص بدهد که این کار عاقلانه است یا عاقلانه نیست؟

عاقلاً نه هم که می‌گوییم، نه عقلی که در مردم متداول است که می‌گویند فلان فرد خیلی عاقل است، عقل معنوی. یعنی همان عقلی که با شرع یکی است که می‌گوید: «كُلٌّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ، حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ»، یا برعکس «كُلٌّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ، حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ». آنچه که حکم شرع می‌گوید، همان حکم را عقل هم می‌دهد. این عقل را می‌گوییم. سعی کنیم این عقل را در خودمان تقویت کنیم. خود این عقل، از ارکانی تشکیل می‌شود و از تجربیاتی که عادت، برای ما فراهم کرده است و بعد این نتیجه را به بعدی می‌رسانیم. به مناسبت حالا، که فصل هم هست، می‌گوییم که:

گفت پیغمبر به اصحاب کبار

که تن می‌پوشانید از باد بهار

آنچه با برگ درختان می‌کند

با تن و جان شما آن می‌کند

این است که ما نمی‌دانیم. به ما گفته‌اند. این، چطوری فهمیده؟ در اثر تکرار، عادت کرده که یک طوری لباس بپوشد و در اثر تکرار به این نتیجه رسیده است. به این نتیجه که رسیده، به ما می‌گوید که ما دیگر محتاج به تفکر نباشیم. بنابراین آنچه عادات صحیح است و آنچه دیگران تجربه کرده‌اند و به ما گفته‌اند، اینها را رعایت کنیم، سُنَّت صحیح همین است. در تکامل عرفانی هم، اگر آداب و رسوم و

عادت‌هایی که داریم، مُنطبق با عقل باشد، خودبه‌خود، حالتِ عرفانی انسان هم تکامل پیدا می‌کند. بعضی‌ها، این ایراد را می‌گیرند بر عرفا و بر عرفان، که عقل را مُستعفی کرده‌اید. به شعر مولوی استناد می‌کنند که می‌گوید:

آزمودم عقلِ دوران‌دیش را

بعد از این دیوانه سازم خویش را

آن، این عقل نیست. عقلی است که خیلی دور را نمی‌بیند. دورترِ همین زندگی را می‌بیند. یعنی فقط مصالحِ این دنیا را در نظر می‌گیرد. آن عقل را باید کنار بگذاریم. باید مصالحِ بعد از دنیای خودمان را هم در نظر بگیریم، ان شاءالله.

سلیقه‌ی در علم و فن، سلیقه‌ای که در سلوک به کار می‌رود از همه بالاتر و جزء وجود

شخص است / رمل و اسطراب، به مصلحت بشر نیست که از آینده خبر داشته باشد /

سیر آفاق و انفس، حضرت مست‌علی‌شاه، مقدمه‌ی کتابستان‌السیاح^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

همانطوری که در راه معمولی که شما راه می‌روید، یک جا حدس می‌زنید سنگلاخ دارد از آن طرف می‌روید و واقعه‌ی مهمی نیست ولی کسی دیگر که در همین راه می‌خواهد برود، همیشه آماده است که به راه سنگلاخ که رسید راه خود را یک خرده کج کند.

بنابراین آن که اهل سلوک است، داستان‌هایی در سلوک الی‌الحق برایش استفاده می‌شود منتها من چون چیزی به خاطر من نرسید این مطلب را به شما می‌گویم. ولو شاید قبلاً هم گفته باشم. وقتی تابستان خدمت حضرت صالح‌علیشاه می‌رفتم درس می‌خواندم، چون ایشان از علوم متدوال زمان خود مطلع بودند. البته حروف لاتین را هم یاد گرفته بودند که گاهی روی دواها را می‌خواندند، گاهی هم یک

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۳۱ ه. ش.

چیزهایی از من می‌پرسیدند که من خوشحال بشوم که من هم چیزی بدم، مثل درس‌هایی که خوانده بودیم.

هم علم و هم فن، سلیقه و ذوق هم می‌خواهد، البته سلیقه‌ای که در علم به کار برده می‌شود یک‌طور است، سلیقه‌ای که در فن به کار برده می‌شود یک‌طوری است. سلیقه‌ای که در سلوک به کار برده می‌شود از همه بالاتر است. یعنی سلیقه جزء وجود شخص است.

بطور معمول راه‌هایی که طرف می‌رود نگاه می‌کند، گاهی می‌بیند گودالی هست پایش را می‌گذارد آن طرف‌تر، ولی یک نفر هست که می‌آید نگاه می‌کند، می‌گوید من می‌خواهم آنجا بروم، همین خواسته، راه او را تعیین می‌کند. این سلیقه و به اصطلاح ذوق سالک است. ولی ذوق و سلیقه علمی و فنی دیگر است. مثال می‌زدند برای ما، فرمودند: شاگردانی معمولاً همراه طبیب می‌آمدند، طبیب به عیادت مرضی رفت و نبض او را گرفت و گفت که فعلاً تا دفعه‌ی دوّم که من می‌آیم میوه‌ی ترش نخوری. مریض گفت خیلی خوب. بعد این گذشت، فردا طبیب با شاگردانش آمد. رفتند پیش مریض، دکتر گفت من که به تو گفتم میوه‌ی ترش نخوری؟ چرا انار خوردی؟ مریض به لکنت افتاد از دکتر نپرسید از کجا فهمیدی و بهانه‌هایی آورد بعد شاگردها از او پرسیدند تو گفته بودی میوه‌ی ترش نخورد ولی گفتم انار خوردی، از کجا فهمیدی؟ گفت وقتی من می‌آمدم دم در خانه‌ی او، در

سطح اشغالی پوست انار دیدم (حالا که فصلش هم نیست). بعد که نبض او را گرفتم، حدس زدم انار خورده. این در ذهن شاگردانش بود. یکی از شاگردانش بعداً که خودش طیب شد استاد شد یک روز عیادت مریضی می‌رفت و گفت گوشت نخوری (همین که حالا به همه می‌گویند). فردا که آمد نبض این را گرفت گفت چرا خر خوردی؟ گفت خر خوردم؟! شاگردان کلاس بعداً پرسیدند این چه حرفی بود زدی؟ گفت من گفتم گوشت نخورد، بعد در راهرو دیدم یک پالان الاغی هست گفتم شاید خر را خورده است.

خود این مثال‌ها در گوشتان باشد، از این نتیجه‌گیری‌ها نکنید، از این طبابت‌ها نکنید. گفتند که یکی با رمل و اسطرلاب و اینطور چیزها پیشگویی می‌کرد، به اصطلاح یک درس دارد و به اصطلاح دوره کارآموزی دارد بعد که تمام شد استاد برای امتحان چیزی در مشتش گرفت و گفت این چیست؟ نمی‌دانم کارهایش را کرد گفت سنگ دارد؟ گفت بله. گفت فلز هم دارد؟ گفت بله حلقه‌ای است وسطش سوراخ هم دارد گفت بله. حالا بگو چیست؟ این فکری کرد گفت سنگ آسیا نیست؟ آخر سنگ آسیا که در مشت جا نمی‌شود! گفت همه حرف‌ها درست است. انگشتر است. بعد این مثال‌ها را که می‌زنند البته اینها را شما در کتاب‌ها می‌توانید بخوانید در کتاب‌های فکاهی، در مجله‌ی توفیق قدیم می‌خواندید، یادتان هم می‌رود ولی من هیچ جا نخواندم، از

جایی است که این واقعیت‌ها را به من نشان می‌دهد یعنی دیدم، نشنیدم. این است که من یادم مانده.

گفتم هر تابستان درسی در خدمت حضرت صالح‌علیشاه می‌خواندم. هیئت و نجوم قدیم هم پیش ایشان خواندم، همان‌هایی که الان صفحه‌ی اول تقویم‌ها هست و همه‌ی خصوصیات را از روی آن می‌گویند. من یاد گرفته بودم. بعد حتی زایجه‌ی طالع می‌کشیدم، دو تا زایجه‌ی طالع از اقوام خودمان کشیدم از اقوامی که الان هستند. بچه‌ای بودم چهارده پانزده ساله، خیلی هم مشکل بود. چون در زایجه‌ی طالع آنها دو سه تا نگرانی دیدم از حالا تا هفت روز هشت روز دیگر چنان می‌شود همه‌اش نگران بودند و قوم و خویش‌ها از من می‌پرسیدند به من معتقد شده بودند، رمال باشی بودم دیگر. ولی مضطرب بودیم در این چند وقت، بعد هم درست درآمد. این گذشت. سال دیگر یا همان سال یا چند وقتی بعد، شب در ایوان نشسته بودیم. ایوان تابستانی بیدخت فقط من بودم و ایشان. بعد گفتند مدتی است درس‌هایی که خوانده‌ای را ندیدم. گفتم نخیر، دیگر رها کرده‌ام و یادم هم رفته، چون رها کردم. گفتند چرا؟ اینجا این سلیقه. در آنجا مال «سنگ آسیا» بود و «خر خوردی» اینجا سلیقه نشان داده شد، گفتم که من فکر کردم خداوند هر چه ما خواستیم به ما داده، هر چه لازم دانسته خودش به ما داده، لازم بوده ببینیم چشم داده، لازم بوده

بشنویم گوش داده، همینطور هر چه. آنوقت این آیه قرآن یادم نبود که
 وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ^۱، هر چه خواستید به شما دادم. خداوند به آدم
 می گوید، البتّه هر چه، نه اینکه من بخواهم یک نردبانی باشد،
 آسانسوری مرا ببرد تا آسمان و... یا گوشه آسمان سوراخ شود و پول
 بریزد. اینها نه! آنچه که اقتضای طبیعت ماست خدا به ما داده. در جای
 دیگر خدا مفصلاً گفته وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا
 إِلَيْهَا^۲، خدمتشان عرض کردم که من چون این فکر را کردم دیدم
 خداوند لازم و مفید نمی دانسته که بشر طوری باشد که بتواند از آینده
 خبر داشته باشد، به مصلحت او هم نیست، این است که چنین حسی به
 او نداده جز از طریق عقل، البتّه با عقل می تواند فکر کند و تجربه کند
 که ماه مهر که هوا سردتر شده و پیش بینی کند که مثلاً در زمستان
 می نویسند احتمالاً بارندگی می شود و... ایشان سری به علامت تأیید
 تکان دادند. بعد هم یادم می آید چند وقت بعد در مجلس بازدید عید،
 مجلس خانوادگی منزل مادر بزرگ مادری ما، دیدم همه بودند، ایشان
 همین مکالمه‌ی با من را برای حاضرین شرح دادند و حرف مرا تأیید
 کردند. مثل اینکه مثلاً من یک راه می روم راهنمای کوهنوردی بگویند:
 به به بارک الله حالا این چیزهایی که ظاهراً هم خیلی کوچک است اینها
 حتی داستانی نیست که در زندگی خود تعریف کند ولی در سلوک و

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۲. سوره روم، آیه ۲۱.

نتیجه‌گیری از آن خیلی مؤثر است.

حالا ان‌شاءالله ما هم همه‌ی افکار و اعمال و نتیجه‌گیری‌هایی که می‌کنیم مورد تأیید و قبول او باشد.

بعضی سیر آفاق و سیر انفس می‌گویند، سیر آفاق یعنی توریستی، منتها اینها که توریستی می‌روند سلوک نیست، کلوک است. سیر انفس یعنی در انفس مردم، یعنی انفس مردم یا در هر نفس خود سیر کند. چقدر افکارش عوض می‌شود. حالا قدیم، خیلی از بزرگان هر دو سیر را با هم داشتند یکی از اینها حضرت مست‌علیشاه است ایشان اهل شروان و گنجه بودند که الان هم این قسمت آذربایجانی که جدا شده و شروان و آنجاها، کتاب‌های ایشان را دارند و در کتابخانه‌ها هست از اقطاب بزرگوار بودند که بیست‌سال با پای پیاده، مرکوبی که نبود، همه‌ی دنیا را دیدند، همه‌ی بزرگان را دیدند، آنوقت نتیجه‌ی این سیاحت‌نامه کتاب *بستان‌السیاحه* است. این کتاب یک وقت چاپی داشت خیلی قدیم، خیلی کهنه شده بود، خانم منیژه محمودی زحمت کشید و دو سه سال است که به یک صورت جدیدی درآورد، مطلبش را نه، جلدش و چاپش را، فهرستش را یک مقدمه‌ای هم من برایش نوشتم، من نمی‌خواستم، خودش همه‌اش کار مقدمه هم می‌کند ولی برای اینکه تشویقی از این کار شود، مقدمه نوشته بودم برای چاپ رفته بود بعد از زحماتی که دو سه سال کشیدند و فهرست‌ها

و... اجازه چاپ ندادند، انگشت روی مقدمه‌ای گذاشتند که من نوشتم، گفتند مقدمه را بردارید تا اجازه‌ی چاپ بدهیم.

این داستان را می‌گویم (داستان در داستان می‌شود) چون اشخاص را یادم نیست. عمرولیت صفاری بود، یک پادشاه سامانی جنگ کرد و او را اسیر کردند. در خیمه‌ی اصلی و پادشاه اسیری بود بعد فردا، پس فردا یا به مناسبتی گفت که آبدارخانه‌ی من شام ما را که می‌داد هزار مجمه می‌کرد، ولی دیشب دیدم که یک دیزی و آبگوشت را گذاشتند دم خیمه‌ی زندان من، یک سگ آمد دهانش را کرد در آن و برداشت و رفت. او را زد و سر را بالا گرفت و افتاد در گردنش و رفت، غذای شب من.

یک وقتی روزنامه‌های آنوقت دنبال من بودند برایشان مقاله بنویسم و حالا یک وقت مقدمه‌ای که من برای یک کتاب می‌نوشتم اینطوری می‌کنند. خود من که عوض نشدم همان بودم که هستم، همان آنوقت همین بودم. حالا هم همین هستم. البته یک خرده استحمام کردم و تمیز شدم حالا آمدم اینجا. منظور مقدمه‌ی کتاب *بستان‌السیاحه* که خانم محمودی و آقای پازوکی و... اصرار کرده بودند که اگر این مقدمه نباشد ما هم چاپ نمی‌کنیم. حالا اخیراً گفتند که اجازه چاپ دادند. حالا نمی‌دانم من عوض شدم؟ چه شده؟ نمی‌دانم.

از خدا جویم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از لطف رب
مائده از آسمان در می‌رسید
بی شری و بیع و بی‌گفت و شنید
در میان قوم موسی چند کس
بی ادب گفتند کو سیر و عدس
آن مائده از آنها قطع شد.

بین دو عدم گذشته و آینده، فرصتی که بین این دو نیستی وجود دارد را غنیمت بدان /
این روح خداست که انسان را از سایر موجودات جدا می‌کند / تفاوت انسان با سایر
حیوانات؛ فکر پایان بین و آینده بینی / عبرت گرفتن از گذشته / در نظر
گرفتن آینده‌ی خوب بنا به اینکه چه زمانی برای آینده در نظر گرفته‌ایم و ملاک
خوبی چیست / انتخاب هدف / دو ادب حرّ در نزد امام حسین^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

«بنشین کنار جوی آب و گذر عمر را ببین»... همین معنا را
خیلی به شعر یا به نثر گفته‌اند، می‌گوید «این نیز بگذرد» همه درست
می‌گویند، کسی که خودش هم این حرف را می‌زند همینطور است، حق
هم دارد چون آدم نه گذشته را می‌داند و نه آینده را. به قول خیام:
ز آمدگان و رفتگان این راه دراز
باز آمده کیست تا به ما گوید راز

آینده را که نمی‌دانند، یک مقداری از آینده، به طرق دیگری انسان می‌فهمد. بزرگانی که فرمودند در واقع می‌بینند. ولی ما همه نمی‌دانیم آینده‌ی ما چیست، از گذشته هم که رفته. نه خوشی‌ها مانده برای ما و نه تلخی‌هایش. خاطره‌اش البته مانده ولی خودش تمام شده و رفته، می‌گوید:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ مَا سَأَيْتِكَ فَايْنِ؟

قُمْ فَاغْتَمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

گذشته که رفت، نیست. آینده کو؟ نمی‌دانیم، دو تا عدم داریم که برای ما نیست: گذشته و آینده. حالا که اینطوری است پس به پا خیز بین این دو عدم، آنچه هست و نقد می‌فهمی، یعنی حیات خودت را غنیمت دار، البته این دستورالعمل، این حرف، چون حرفی است عرفانی، خیلی قابلیت تعبیر فراوان دارد. تعبیرات مختلف می‌شود کرد. ولی واقعش این است که وقتی گذشته، درست است فعلاً وجود ندارد، ولی یک وقتی وجود داشته و یک وقتی ما در آن غرق بودیم. امروز چهارشنبه است، یک سه‌شنبه‌ای هم یک وقتی وجود داشته است. ما هم در آن سه‌شنبه بودیم. پس عدم نیست که از بین برود. حالا هم که هستیم، می‌دانیم. آینده را هم ما درست است نمی‌دانیم چطور است ولی می‌دانیم آینده‌ای هست. یعنی ما می‌دانیم امروز که چهارشنبه است، پنج‌شنبه‌ای هم خواهد بود و ما در آن پنج‌شنبه باید طبق معمول

مثل چهارشنبه بلند شویم و دست و صورت بشوییم و وضو بگیریم و همه‌ی کارها را بکنیم. پس خواهد بود. حالا که خواهد بود خداوند ما را از سایر حیوانات جدا کرده، نگفته من این را به این عبارت جدا کردم، همه‌ی جانداران را که آفرید، آنوقت به انسان پرداخت. یک مدل ساخت که بعد از روی آن مدل، آدم‌ها زیاد شدند. مجسمه‌سازها مجسمه درست می‌کنند بعد مثلاً ابرو را باید سیاه کنند چشم را درست می‌کنند قبل از آن شما یک تکه گل می‌بینید بعد که این کارها را کرد شکل خاص خود را پیدا می‌کند. خداوند در آنجا به فرشتگان می‌فرماید، وقتی که همه‌ی کارهایش را درست کردم و آفریدم و وقتی من این انسان را خلق کردم، آدم را، رنگ و روغن زدم، جلا دادم، بعد این را راه انداختم با چه؟ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱، خودم شعله‌ای از روح خودم در او دمیدم. پس این روح خود خداست که انسان را از سایر موجودات جدا می‌کند. حالا این روحی که خدا دمیده چیست؟ حرف دیگری است. خداوند می‌گوید: این انسانی که آفریدم یک چیزهایی اضافی دارد و فرشتگان را موظف کرد بر او سجده کند. آیات مختلفی در قرآن داریم که از فرشتگان به قوای جهان تعبیر شده است یعنی:

حق جان جهان است و جهان جمله بدن

اصناف ملائکه قوای این تن

یکی از این چیزهایی که در آن نَفَثُ فِيهِ مِنْ رُوحِي به آن عبارتی که گفتند می‌گنجد و زیست‌شناس‌ها هم گفته‌اند، عرفا هم با عبارات دیگر گفته‌اند، چون عرفا، زیست‌شناس نیستند ولی واقعیت‌هایی را خارج از و زیادتر از زیست‌شناس می‌داند و آن صفت آینده‌بینی است. یک حیوان فرض کنید مرغ یا بلبل یا مثلاً قناری دارید وقتی در قفس او برایش دانه می‌ریزید، او تا گرسنه است دلش می‌خواهد از این دانه که ریختید بخورد، وقتی سیر شد کاری ندارد و روی همان دانه‌ای که بعد خودش می‌خواهد بخورد فضله هم می‌اندازد، کاری ندارد. انسان غیر از غذایی که داشته باشد، غیر از غذایی که حالا دارد و می‌خورد فکر هم دارد که آنچه اضافه مانده است را چه کند؟ نه می‌اندازد دور و نه آلوده‌اش می‌کند، جمع می‌کند. فکرش این است که چطور نگه‌دارد که خراب نشود؟ فریزر اختراع می‌کند، می‌گذارد در فریزر. حیوان اگر فریزر هم برایش بگذاری، نمی‌فهمد. پس این حس در انسان هست که آتیه‌بین است. همین است که در اوّل پندصالح هم نوشته‌اند، تفاوت انسان با سایر حیوانات، فکر پایان‌بین است، حیوان فکر پایان‌بین ندارد همان که جلویش هست می‌خورد، نیاز بدن را می‌خورد، وقتی تمام شد دیگر نیازی به آن ندارد. ولی انسان فکر پایان‌بین دارد. اگر غذا از ظهر زیاد آمد، می‌گذارد در فریزر برای اینکه بعد مصرف کند. ولی حیوان اینطور نیست. پس آینده را هم درست است که آینده نیست ولی انسان

می‌داند آینده‌ای هست البته ممکن است این آینده باشد و انسان نباشد ولی بطور معمول انسان هست، آینده هم هست. این است که این شعر جز برای یک معنای عرفانی، در مواردی که گفته می‌شود موارد غیر عرفانی کاربردی ندارد. (در مورد اشعار خیام که می‌گوییم البته امروزه خیام را بعضی می‌گویند جنبه‌ی عرفانی دارد، نمی‌دانم. بستگی به حال خودش دارد. البته بعضی اشعارش معانی عرفانی خاصی را می‌رساند.) پس انسان چون فکر پایان‌بین دارد نمی‌تواند در مورد آینده فکر نکند. فکر هم که بکند یا نگران می‌شود یا خوشحال می‌شود و یک تصمیمی به هر جهت می‌گیرد. البته این شعر عربی که خواندم و بعد فارسی آن را گفتیم برای کسانی است که هم‌اکنون در فکر گذشته یا آینده هستند و حال را فراموش می‌کنند. می‌خواهد بگوید حال که مهم‌تر است، حال را توجه کنید، الان را. قم فاغتم الفرصة بین العدمین فرصتی که بین این دو نیستی وجود دارد را غنیمت بدان. هر انسانی که نمی‌تواند نه گذشته را محو کند در خودش و نه در آینده فکر نکند، پس این دو تا حتماً با او هست. چطوری از اینها استفاده کرده و باید چطور استفاده کند؟ راجع به گذشته باید این استفاده را کند که از گذشته عبرت بگیرد که می‌گویند گذشته چراغ راه آینده است. اصلاً اساس تربیت و یا تصمیم‌گیری این است که از گذشته‌ها عبرت بگیرد تجربه بگیرد یا تصمیم‌گیری کند که از گذشته‌ها عبرت بگیرد و تجربه بگیرد

و تصمیم بگیرد. از فکر آینده که نبوده چطور باید استفاده کند؟ باید یک آینده‌ی خوبی برای خودش در نظر بگیرد و رو به آن مستقیم برود. البته اولاً آینده چه زمانی است؟ فردا آینده است، پس فردا هم آینده است. کدام را در نظر بگیرد؟ بعد هم آینده‌ی خوبی؟ خوب چیست؟ آینده انسان‌ها فرق می‌کند. یک انسانی فقط به فکر فرداست. غالب کسانی که خیلی سختی کشیده‌اند همین فردا را که به دست بیاورند تأمین هستند، خیالشان راحت است. بعضی می‌گویند فردا خیالمان راحت است پس فردا چه؟ آینده را دورتر تصوّر می‌کنند. امسال را فکر کردیم سال آینده چه؟ همینطور آینده را می‌برد جلو. یکی در این وسط می‌رود تا سرش می‌خورد به دیوار، می‌گوید بالاخره هر کسی که می‌میرد یعنی آینده را تا آنجا می‌برد. یعنی فقط در فکر دنیا. یکی دیگر می‌گوید نه، آنجا هم بعد از مرگ لابد یک‌طوری هست. فکر آینده‌ی بعدش هم هست. این است که آینده بسته به این است که چه زمانی را آینده در نظر بگیریم و اما «خوب» هم فرق می‌کند. در غذاها ببینید، یکی غذای بی‌نمک می‌خورد. غذایی که فرض کنید دکترها گفتند بی‌نمک، برای او غذای نمک‌دار و حتماً غذای شور خیلی بد است و حتی بدش هم می‌آید. ولی یکی دیگر این غذا را خیلی دوست دارد. پس «خوب» هم به مسائل مختلف فرق می‌کند. در اینجا هم باید ببیند و فکر کند که چه خوب است آن را عمل کند. آیا زندگی فرعون و

نمرود یا فراعنه که در تاریخ خیلی دیدیم در مملکت خود و سایر جاها هم دیدیم، خیلی دیدیم، این آینده خوبی است؟ یا فرض کنید آینده خیلی از بزرگان؟ این تصمیم را هم باید به وسیله‌ی آن عقل انسانی که خدا به او داده، عقل شرعی، به قول اهل شرع بسنجد. یک داستانی که در روضه بالای منبر می‌گویند، منتها بس که تکرار کرده‌اند دیگر ما گوش نمی‌دهیم، گوش که ندادیم فکر هم در موردش نمی‌کنیم، چون هم تکراری است هم می‌دانیم چه می‌خواهد بگوید، شما خودتان خیلی امتحان کرده‌اید، من امتحان کرده‌ام، من برای برادرها که خیلی کوچکتر از من بودند و من بزرگتر بودم بازی می‌کردیم برایشان قصه می‌گفتم تا بخوابند. من که خیلی قصه بلد نبودم یک دو قصه داشتم این دو قصه را مرتب تکرار می‌کردم. قصه‌ها فرنگی بود، مثلاً قصه‌ی *بینویان* نوشته‌ی ویکتور هوگو، اسامی فرنگی را هم تبدیل به فارسی می‌کردم که بفهمند بعد یک جایی مثلاً می‌گفتم محمد که اسم گذاشته بودم، این محمد حرفی که زد بلند شد رفت مسافرت، او (برادرم) داد می‌زد که نه نه نرفته مسافرت، این حرف را که زد بعد رفت خانه‌ی برادرش! یعنی قصه آنقدر تکراری بود که برای خود آنها ملاک شده بود. حالا به همین دلیل هم شده که ما در این چیزها که باید فکر کنیم فکر ما را بر نمی‌انگیزد.

هست که عمر سعد، پسر سعد بن ابی‌وقاص بود از صحابه‌ی

پیغمبر، ایرانی‌ها با او بد هستند، چون ایران را فتح کرد. این عمرسعد خود عمر هم حتی پیغمبر را دیده بود، پدرش در خدمت پیغمبر بود، جانبازی‌ها و فداکاری‌ها در راه پیغمبر کرده بود. ارزش و قدر پیغمبر و فرزندان پیغمبر را می‌دانست. این عمرسعد چطور حاضر شد که یکی مثل عبیدالله زیاد که به امر او زیردست او قرار بگیرد و بیاید جلوی امام حسین و امام را به قتل برساند؟ خیلی عجیب است، آنقدر کسی تفاوت کند. از همان است که پایان‌بینی او تا کجاست؟ مرگ پایان است و به بعدش کار ندارد. بعد امام که اینطوری می‌دانستند، او را می‌شناختند، او را صدا زدند که با او صحبت کنند. گفتند: چرا قبول کردی؟ گفت: به من وعده دادند. فرمودند: چه وعده داده؟ گفت: وعده دادند که من را فرماندهی قشون کنند. حضرت فرمودند: من یک قشون (به فرماندهی تو) تشکیل می‌دهم. گفت: مثلاً به من وعده دادند منزل خوبی به من بدهند. حضرت فرمودند: من منزل خوبی در هر جای شهر مدینه بخواهی برایت می‌گیرم. هر چه گفت اینطور وعده کردند، حضرت هم گفتند. در آخر گفت: وعده کردند که حکومت ری، اینجا را به من بدهند. بدانید حکومت اینجا خیلی مهم است که یکی به خاطر حکومت اینجا، فرمانداری بر ما مردم ری (اینجا همه ری است) حاضر شد امام حسین را بکشد! آنقدر برایش مهم بود. گفت: چون حکومت ری را وعده دادند نمی‌توانم حکومت را ترک کنم. دیگر حضرت نمی‌توانستند

آن را به او بدهند. اصطلاح ادیبانه‌ای نگفتند که ان شاء الله حکومت پیدا نکنی، فرمودند: امیدوارم گندم ری را نخوری. یعنی زنده نمایی. آنجا او جسارت کرد و گفت: گندم آن را نمی‌خورم، جو را می‌خورم. همان جو هم نصیبش نشد. این اولاً پایان بینی‌اش تا کجا بود؟ تا دم مرگ. فکر نمی‌کرد بعد از مرگ زندگی او به نحو دیگری ادامه پیدا می‌کند و فکر آن زندگی را هم بکند که بگوید پایان زندگی من این است، نه. یکی در پایان بینی خود اشتباه کرد یکی در هدفی که می‌خواست. هدفی که می‌خواست همین ری و همین گندم بود، این هدف را انتخاب کرده بود برای اینکه به این هدف برسد این کارها را کرد.

یک آدم ناوارد، از اینجا به میدان ارک می‌خواهد برود، به او آدرس داده‌اند تهران، میدان ارک. وارد می‌شود میدان ارک کجاست؟ نقشه نشان می‌دهند که آنجاست. او نگاه آنجا می‌کند برحسب هدفی که انتخاب کرده همینطور راه می‌رود تا برسد به ارک. چه هدفی انتخاب کرده؟ این آقای عمرسعد، البته ببخشید من می‌گویم آقای، چون رعایت ادب خیلی لازم است، حتی در مکالمه با دشمن در برخورد با عبیدالله و یزید و... اهل بیت از اول شروع نکردند، وقتی او جسارت کرد، اینها بالاترش را گفتند. اینها هم گفتند: «یابن طلق»، ای فرزند که مال آزاد شده‌ها هستی مثل فحش است این است گفتم برای اینکه نگویند توهین کرده و... عمرسعد این هدف را اینطوری انتخاب

کرد پایان زندگی را هم در آنجا دید. در مقابلش همیشه ممکن است در انتخاب هدف، در تشخیص پایان کار اشتباه کند. هر وقت اشتباه کرد می‌تواند برگردد. از همان وقتی که برگشت، خدا قبول می‌کند. یکی دیگر، خُرّ عین همین کار را کرد که با عمرسعد با هم بودند همین اشتباه را کرد، همین کار را کرد ولی در آخرین لحظات متوجه شد گفت من مسلمانم ان شاءالله مسلمانیم بله، مسلمانم، محمد کیست؟ محمد ارباب ماست. این چه کاره‌ی محمد است؟ نوه‌ی محمد است. اگر راست می‌گوییم که محمد را دوست داریم این هم همان است. این است که آیه‌ی قرآن هم هست لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ^۱ هیچکدام فرقی ندارند. اگر کسی از محمد، از حسین، حسن، نگوید حسین را دوست دارم، محمد را دوست ندارد. غلط می‌کنی چنین حرفی می‌زنی. معلوم است که دروغ می‌گویی!

پریروزها صحبت کردم اگر درویشی از مشایخ (از شیخی) بد تعریف کند همین علامت حقّه‌بازی و ریا و نفاق اوست که بعضی سایت‌ها نوشته‌اند. به هر جهت حالا خیلی وارد آن بحث‌ها نشویم.

فکر کرد آخر این هم همان است. پس من باید نسبت به این ادب داشته باشم. اما هنوز خاتمه کار را در مرگ می‌داند ولی گفت باید ادب داشته باشم، دو ادب به خرج داد که مولوی هم

در جایی می‌گوید:

از خدا جویم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از لطف رب

برای قوم موسی و یهود «مَنْ» و «سَلَوَى» از آسمان می‌رسید
اینها گفتند؛ دلمان گرفت اینها را نمی‌خواهیم غذاهای یکنواختی داریم.

در میان قوم موسی چند کس

بی ادب گفتند که سیر و عدس

به آنها سیر داده شد و هنوز هم بوی دهانشان می‌آید، سیر
آنوقت خدا داد. «قطع شد آن مائده از آن گروه». مائده دیگر قطع شد
«مَنْ» و «سَلَوَى» دیگر خدا نفرستاد. منظور رعایت ادب است.

حُرَّ آمد اوّل خدمت امام حسین. خودش خیلی مؤدبانه آمد. بعد
طبق کتاب‌های عربی خوانده‌اید که وقتی هیچ راهی را قبول نکرد،
حضرت به او فرمودند: مادرت به عزایت بنشیند، یعنی بمیری، معنی‌اش
این است. اسم مادر او را بردند. او گفت که چه کنم که حق ندارم اسم
مادر تو را ببرم وَاَلَّا کسی که نام مادر مرا ببرد، من تلافی می‌کنم. ولی
من در مورد مادرت حق ندارم. ادبی که به کار برد. بعد موقع نماز،
مسلمین صدر اوّلیه خیلی علاقه‌مند بودند به جماعت بخوانند. امیر
لشکرشان همیشه جلو می‌ایستاد. حضرت فرمودند موقع نماز شده
می‌خواهم بروم نماز بخوانم. تو هم برو با قشونت نماز بخوان. گفت چرا

دو نماز؟ اجازه می‌دهید ما هم بیاییم با شما نماز بخوانیم، ما هم باشیم؟ این دو ادب را به کار برد. این دو ادب او را کشاند. در آخرین لحظه فهمید هم در انتخاب هدف اشتباه کرده و هم مرگ را پایان دانسته. به این طریق ما خواستیم آن شعر مَافَات مَضَى را تفسیر واقعی کرده باشیم. بله، هم گذشته نیست، به آن تکیه نکنید، هم آینده نیست، الان را غنیمت بدارید.

نگفتن ذکر به دیگری / فراموش کردن ذکر یا از اول طرز توسل به ذکر را دست
موتوبه نشده است / «لیاقت پیدا کنی» یعنی ارزش این امانتی که به تومی دیم
را بدانی / دقت در ذکر / ذکر برای خود آن شخص مفید و ارزشمند است / مصافحه،
تداعی معانی / ظاهر شدن صورت ملکوتی پیر در دل، خود به خود و نه به صورت عمدی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در طب، گاهی دستوراتی هست که دکتراها بطور مداوم می‌دهند
(البته بیشتر آن دکترهای قدیم) مثلاً می‌گویند هر روز صبح، خاکشیر و
نبات بخورید. این یک چیزی هست که مداوم است. برای یک روز و دو
روز نیست. یک دستوری هم هست، ولی مداوم نیست که البته اگر
یک روز هم قطع بشود، همان یک روز، به بدن ضرر می‌زند. در مسائل
معنوی هم اینطور چیزهایی هست. یکی، ذکر است. که ذکر را گفته‌اند
به هیچکس نگویند. البته استنباط‌های مختلف می‌شود. بعضی‌ها این
توجه را ندارند. مثلاً من از یکی از فقرا (خیلی پیش، حالا یادم هم

نیست) یکی دوبار اتفاق افتاد، پرسیدم: ذکرِت چیست؟ این، مین مینی کرد و گفت آخر به من گفته‌اند به هیچکس نگو. راست هم می‌گوید. در دل، تحسینش کردم. ولی به او حالی کردم که اینکه گفته‌اند نگو، اینطوری است، جریان. بالعکس، چند روز پیش یکی گفته بود: ذکرم را فراموش کرده‌ام. البته یک شخص طبیعی، وَاِلا ممکن است بیماری داشته باشد. حتی خود من، گاهی شده، یک چیزهای خیلی لازمی را فراموش کردم. برای من شده، برای مثال یادم رفته که ناهار خوردم یا نه؟ یادم رفته صبح نماز خواندم یا خوابم برد؟ گاهی یک چنین چیزهایی اتفاق می‌افتد. شاید هم، این مفید است، از این نظر که به شخص حالی می‌کند که این تو نیستی که می‌فهمی و حساب می‌کنی. هر لحظه، یک قدرتی را خداوند به تو می‌دهد که این کار را بکنی و اگر یک لحظه این قدرت را ندهد، نمی‌توانی بکنی. به هرجهت، گاهی فراموش می‌کنیم. البته، بعضی‌ها (آن بسته به تشخیص است) یک کسالتی، واقعه‌ای حادث شده، که این یادش رفته است. یا از اول، طرز توّسل به این ذکر را درست متوجّه نشده است. یکی دوبار هم شده گفتم که تو لایق آن ذکر نبودی، که یادت رفته است. بنابراین باید بمانی، اگر لیاقت پیدا کردی، دومرتبه یادت خواهد آمد. اگر نه، یادت نخواهد آمد. ممکن است فکر کنید، این ذکر چیست؟ در همه ادعیه، دعاهایی که می‌خوانیم، در آیات قرآن، خیلی هست. مطلب محرمانه‌ای

نیست ولی برای تو محرمانه است. مثل یک یادگار نفیسی که شما داشته باشید از پدرتان، پدراستان، اجدادتان، این برای شما، خیلی اهمیت دارد ولی برای دیگران، یک انگشتر معمولی است. تازه انگشتر خیلی قیمتی باشد، در مغازه آقایان جواهریان، فراوانش هست. ولی این یکی شخصی است. به یاد بیاورید داستان ذوالنون مصری (ذوالنون بود به نظر من) به هر جهت، یک شخص طالب، خیلی می آمد و اصرار می کرد و می گفت که راز الهی را به من بسپار. به من هم بده. ایشان می گفتند برو، هنوز کار دارد تا لیاقت پیدا کنی. البته، این را هم بدانید که اصلاً خود درویش شدن، برای این است که لیاقت پیدا کنید. ولی آن لیاقتی که می گوئیم «لیاقت پیدا کنی» یعنی ارزش این امانتی که به تو می دهیم را بدانی. آن لیاقت را اگر داشته باشی، آنوقت، این امانتی که به تو سپردیم، به تو کمک می کند که لیاقت عمومی پیدا کنی. ذوالنون، به این طالب یک جعبه‌ی در بسته داد. گفت این جعبه را ببر در کجای مصر، مثلاً آن طرف نیل، قایق بنشین، برو فلان جا. بده، رسید بگیر و بیاور. همینطور، در بسته ببر آنجا. این شخص رفت. بین راه، خیلی وسوسه شد، که در این جعبه چیست؟ جعبه کوچکی، در بسته. می خواست بداند. این است که یکی دو بار رفت که درش را باز کند، یادش آمد که امانت است. بالاخره، نتوانست مقاومت کند. در را برداشت. تا در را باز کرد، یک پرنده‌ای از آن پرید و رفت. بعد، این

برگشت، بجای اینکه به مقصد برود، برگشت پیش ذوالنون. داستان را گفت. گفت: بالاخره، من گول خوردم. آنوقت، ایشان به او گفتند تو که نمی‌توانی یک گنجشک را، چند ساعت امانت نگه‌داری، چطور امانت الهی را نگه‌می‌داری؟

حالا ذکر هم، از همین قبیل است. البته خودِ ذکر، همانطور که گفتم، محرمانه نیست، همه‌ی شما قرآن می‌خوانید، دعاها را می‌خوانید، می‌بینید که ذکر خداوند هم بطور اعم و هم ذکری که دارید در آن هست. ولی، این مثل عصای ذیقیمتی است که به شما می‌دهند. البته وقتی نشسته‌اید، به آن عصا کاری ندارید. ولی آن عصا با چوبدستی‌هایی که چوپان‌ها دارند، با عصایی که یکی دیگر دارد، فرقی ندارد. ولی وقتی می‌روید، این عصا به دردتان می‌خورد. این عصا را اگر به دیگری بدهید، یا او قدش، بلندتر از این است، یا کوتاه‌تر است. به هر جهت، این عصا به او نمی‌خورد. هم عصا از بین می‌رود، هم پایش از بین می‌رود. البته خداوند در همه حال خطا را اگر توبه کنند، معذرت بخواهند، آن خطا را می‌بخشد. خودِ خطا را می‌بخشد. ولی عصایی که شکست، اگر هم بازخواست نکند که چرا شکستی؟ دیگر آن عصا، برایت عصا نمی‌شود. مگر اینکه، همان کسی که عصا را داده، چسب بزند. عصا را بچسباند. این است که در ذکر، خیلی دقت کنید.

یکی هم مُصافحه. مُصافحه برمی‌گردد به این قاعده روانشناسی

که ما داریم. در علم روانشناسی می‌گویند: «تداعی معانی». یعنی فرض کنید تا این مظهر شهرها که گذاشتند، مثلاً قدیم، این میدان آزادی که می‌گویند، ساختمانی وسطش بود این ساختمان راه مظهر تهران، حساب کرده بودند. حالا سعی دارند که این را در اذهان از بین ببرند و یک ساختمان دیگری را مظهر تهران حساب کنند. مظهر تهران، یعنی چه؟ یعنی یک آمریکایی که می‌آید برای توریستی به تهران و برمی‌گردد، تا اسم تهران را می‌برند، خودبه‌خود یادش می‌آید.

حالا اگر از آنوقت‌ها باشد، یک چیزی یادش می‌آید. یا تا می‌گویند بُرج میدان آزادی، یا بگویند که بُرج میلاد، یا یک چنین چیزی، خودِ تهران یادش می‌آید. در خودِ بایگانی مغز ما، اینها، این دو معنا، پهلوی هم گذاشته شده است. تهران یک معنایی دارد. یک چیزهایی دارد. این بُرج هم، یک معنایی دارد. اینها را پهلوی هم گذاشته‌اند. اگر زیاد تکرار بشود، اینها به هم می‌چسبند. یعنی به محض اینکه شما گفتید بُرج میلاد از بایگانی مغز بُرج میلاد را بیرون کشیدید، چسبیده است به معنای تهران. تهران هم آمده بیرون. به هم چسبیده است. هر چه این چسبیدگی بیشتر باشد، این قوی‌تر است. اگر یکی، یک بار، بیاید تهران و برود، یادش نمی‌آید. اما کسی که مُقیم تهران است، یا یک توریستی که با علاقه می‌آید تهران و می‌خواهد بگردد تماشا کند. این دو تا فکر، پهلوی هم است. این قاعده را می‌گویند:

«تداعی معانی». یعنی این معنی‌ها را که گفته شد، خودش آن معنای دیگر را با خودش می‌کشاند. این هم که گفته‌اند: صورت ملکوتی امام ظاهر می‌شود یا صورت ملکوتی پیر در دلش ظاهر می‌شود، از این قبیل است. یعنی شما، آن کسی که می‌آید درویش می‌شود و به‌خصوص بعد از مدتی اگر با خلوص نیت کامل باشد ان‌شاءالله، و به اعمالش رفتار کند، خودبه‌خود یادش می‌آید که من وقتی این ذکر را می‌گویم، چه کسی این ذکر را به من داده است؟ خودبه‌خود. اصلاً لازم نیست بگویند. می‌چسبد این دو تا. این، دو خاطره‌ی به هم چسبیده است. از هم، به یکدیگر سرایت می‌کند. یعنی فرض کنید: یک یادگاری که یک شخص بزرگی به شما داده است، از دوستانتان، یا از پدرانتان، رسیده به شما، خودبه‌خود تا آن یادگار را می‌بینید، یاد آنها می‌کنید. ذکر هم، وقتی می‌گویند ذکر می‌گوییم خودبه‌خود یادتان می‌آید که چه کسی این ذکر را به من گفته است؟ بعد هم تقویت... منتها، بعضی سلاسل، از قدیم این اشتباه را می‌کردند که این به یاد آوردن را توجّه نداشتند عمدی نیست، خودبه‌خود است. بطور عمدی هم این کار را می‌کردند که ایمانشان تقویت بشود. منتها این اشتباه است. برای اینکه آن، به‌تدریج تبدیل به یک نوع تخیل، یک نوع بُت‌پرستی می‌شود. ولی خودبه‌خود، اگر به یاد بیاید، هم علامت نیرومندی ایمان است و هم موجب نیرومندی ایمان می‌شود. منتها بعضی‌ها فکر می‌کنند حالا که

بطور خودکار نمی‌شود، ما یک خُرده فشار بیاوریم، بطور عمدی اینکار را بکنیم. نه! این مفید نیست و حتی گاهی ممکن است مُضر هم باشد. باید سعی کرد دلبستگی، ایمان و اعتقادِ به اثر، به اساس، تقویت بشود، آن حالت، خودبه‌خود، ایجاد می‌شود. بسته به این است که فرض کنید یکی به شما یادگاری داده است اگر به آن شخص، خیلی علاقه‌مند باشید و به این یادگاری، علاقه‌مند باشید، تا یادگاری را ببینید، خودبه‌خود یاد او می‌کنید. ضمناً، اگر مُرده باشد، برایش فاتحه‌ای می‌خوانید. بنابراین، در اینجا، باید این دَقّت را کرد که به یاد آوردن دیگری، علامتی است که این علامت قوّتِ ایمان است، نه برای قوّتِ ایمان باید این کار را کرد. نه! معلولِ آن است، نه علتِ آن. همین خصوصیت، در مورد مصافحه‌ی فقری هست. مصافحه‌ی فقری، خواسته است که، این علقه و ایمانی که در درویش، نسبت به اساس درویشی هست و این علاقه مُجسّم شده است، در شکل بشریِ پیر، در ذهن او مجسّم شده به صورت شکلِ بدنی. آن علاقه، به دیگر درویشان هم سرایت کند. یعنی شما همان علاقه‌ای که به پیر دارید، یک گوشه‌اش، به این درویش می‌رسد و بعد مثل ظروفِ مُرتبطه که در فیزیک هم می‌گویند، مثل دریایی که از آن خلیج‌هایی جدا شده است، هر چه آب، در اصلِ این دریا، قوی‌تر باشد آن خلیج‌هایی هم که جدا شده‌اند، پُرآب‌تر می‌شوند و مُصافحه می‌خواهد که این آب را و این ایمان و

علاقه را، از پیر به این سایرین هم بکشاند و بنابراین از مصافحه که تعریف کرده‌اند و توصیه کرده‌اند، از این جهت است. بعد، خودِ تماسِ بدنی، علاقه و محبت را زیادت‌تر می‌کند. چرا ما به یک دوستی، رفیقی که خیلی رفیق هستیم، می‌رسیم، دست می‌دهیم. اگر بیشتر دوست باشیم، روبوسی می‌کنیم. بیشتر دوست باشیم، بغل می‌کنیم. تماسِ بدنی ایمان و علاقه را زیادت‌تر می‌کند. بنابراین، مُصافحه به این منظور است. حالا چرا می‌گویند با غیر، مُصافحه نکنید؟ برای اینکه اول بار که شما این مُصافحه را انجام دادید، به دنبال یک بیعت بوده است، یک تعهد بوده، بیعت، یعنی معامله. یعنی یک تعهد کردید. در مقابل، در مُعایر آن تعهد، بیعت هم کردید. این دو تا، یعنی این مُصافحه و معنای آن بیعت، با هم تداعی می‌شود. هر وقت مُصافحه می‌کنید، خودبه‌خود، باز هم، مثل عمده‌ی، نه، خودبه‌خود، یادِ آن تعهدات می‌کنید. تعهدات زنده می‌شود. مثل اینکه امروز می‌خواهید بروید بیرون، دیروز همه کارهایی که امروز داشتید، یادداشت کرده‌اید، به آن مراجعه می‌کنید، به یاد دارید. همین نوع تعهدات، نوشتنی که نیست، روی کاغذ، در قلبتان نوشته شده است و آن نوشته همین مُصافحه است. تا مُصافحه می‌کنید یادِ آن تعهدات می‌افتید. مثل اینکه دارید این تعهدات را می‌خوانید. وقتی که مُصافحه می‌کنید، این یادآوری تعهدات، هم برای شما است، هم برای آن طرف. آن طرف غیردرویش که تعهدی ندارد، تعهدی

نکرده، نمی‌داند، چه یادش می‌آید؟ چه بسا، برای او مُضر باشد. یعنی او در برابر شیطان، تعهدی کرده باشد. این مُصافحه‌ای که شما با او که درویش نیست، می‌کنید، یادِ شیطان می‌آید. قوه‌ی شیطانی در او تقویت می‌شود و به او ضرر می‌زند و شما باعث این ضرر شده‌اید. این است که گفته‌اند با دیگری هم مُصافحه نکنید. با کسی مُصافحه کنید که خودبه‌خود یادِ تعهدی بکند، که مثل تعهد شماست. حِکْمَت این را، وقتی بدانید، اهمّیتش، برایتان بیشتر ظاهر می‌شود، ان شاءالله.

سوره‌ی بنی اسرائیل / سوره‌ی کهف و سه داستان اسرارآمیز عرفانی قرآن /

ان شاء الله نکمتن پنجمبر / همه حرف‌های پنجمبر از روی وحی است / بازخواست

خداوند از پنجمبر برای عبرت گرفتن ما و اینکه بدانیم همه‌ی اراده‌ها به دست خداست ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

خدا را شکر می‌کنم که امروز را توفیق داشتم تا در جلسه‌ی قرائت قرآن فیض ببرم و به دیدار همه‌ی اخوان که حاضرند مشرف بشوم. البته متأسفانه من امکان اینکه بیشتر بتوانم در این مجالس شرکت کنم و فیض ببرم، این امکان را خدا برای من فعلاً فراهم نکرده است.

امروز سوره‌ی بنی اسرائیل و سوره‌ی کهف را خواندیم. سوره‌ی بنی اسرائیل دو اسم دارد: بنی اسرائیل و اسراء. آن اسرائیل است، این اسراء. اسم بنی اسرائیل به مناسبت اینکه خطاب به بنی اسرائیل می‌فرماید که شما چند بار طغیان کردید، هر طغیانی کردید، یک خشنی را مأمور کردیم بر شما. یک دفعه بخت النصر بود. می‌فرماید اینها داخل

مسجد شدند و مسجدِ شما را گرفتند و شما سوراخ موش می‌جستید که فرار کنید بروید فَمَآ سُوا خِلَالَ الدِّيَارِ^۱ اسمِ اسراء به مناسبت اینکه سیر دادن است، یعنی معراج پیغمبر که پیغمبر را سیر داد می‌فرماید سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا^۲، خداوند بنده‌اش را سیر داد.

اما در مورد سوره‌ی کهف که شروع شده، کهف یعنی غار، پناهگاه که اصطلاحاً این لغت در موارد معنوی، پناهگاه معنوی شخص هم به کار می‌رود. سه تا داستان در این سوره ذکر شده است که این سه داستان را نه عهد عتیق نوشته و نه عهد جدید، نه تورات و نه انجیل. چون آنوقت‌ها هم اینطور نبود که همه سواد داشته باشند بخوانند و ما این نعمت را داریم که از اول قرآنی که خداوند فرستاد برای راهنمایی ما، این قرآن آشکار بود و همه می‌دانستند ولی تورات و انجیل را گذشته از آنکه همه‌اش گفتار الهی نیست ولی آنچه هم بود بیشتر مخفیانه بود یعنی حتی در زمان پیغمبر ما کشیش‌هایی را محرمانه نگه می‌داشتند، مسیحی‌ها اگر محاکمه‌ای داشتند حکم می‌خواستند، می‌آمدند می‌پرسیدند حکم چیست؟ آنها از اوراقی که مخفی کرده بودند می‌خواندند. کما اینکه دو سه تا داستان در زمان پیغمبر هم هست که اینها نمی‌خواستند حکم الهی را اجرا کنند، یهودی‌ها گفتند بروید از محمد بپرسید، اینها به خیال اینکه پیغمبر ملاحظه‌ی یهودی‌ها را

۱. سوره اسراء، آیه ۵.

۲. سوره اسراء، آیه ۱.

می‌کند و برای اینکه شلوغ نکنند و در کار خدا مصلحت‌اندیشی کند، یک مطلبی خواهد گفت که قائله بخوابد. پیغمبر هم که فرمود چرا به نزد من آمدید؟ حکم خداوند در *تورات* پیش خود شما هست، بروید پرسید، بعد فرمود حکمش هم این است. این نشانه‌ی این بود که اینها احکام را نمی‌گفتند، مردم خبر نداشتند، بعد از چند بار که مردم پیغمبر ما را امتحان کردند، به‌عنوان اینکه آیا نبوتش صحیح است یا نه؟ پرسیدند از بزرگان مسیحیت یا از بزرگان یهود، که ما چگونه بفهمیم؟ اینها چون خودشان سه تا داستان را از اول مخفی کرده بودند و به هیچکس نگفته بودند، به اینها گفتند که بروید از پیغمبر پرسید داستان اصحاب کهف چیست؟ داستان موسی و خضر چیست؟ داستان ذوالقرنین چیست؟ اگر نه گیرش بیندازید. اینها آمدند از پیغمبر پرسیدند، پیغمبر فرمود بروید فردا بیایید، اینها رفتند فردا آمدند، باز پیغمبر فرمود برای من وحی نیامده، بروید فردا بیایید، تا چهل روز تکرار شد. به‌نحوی که هم آنها داشتند خوشحال می‌شدند که پیغمبر خبر ندارد از این داستان و بنابراین ادعایش صحیح نیست، هم مسلمین خیلی ناراحت شدند. بالاخره بعد از چهل روز وحی آمد، داستان را گفته که داستانش در سه داستان *اسرارآمیز عرفانی قرآن* که ترجمه‌ای از *بیان السعادة* است، ذکر شده ولی در آنجا که وحی آمد وسط اینها یک آیه هم خطاب به پیغمبر است که چرا به اینها گفتم بروید فردا بیایید، نگفتمی اگر خدا

بخواهد فردا به شما می‌گویم؟ این مجازاتش این بود که چهل روز معطل شد که بگوید إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ، مگر اینکه خدا بخواهد. اینجا چند بحث دارد یکی این سه تا داستان چه خصوصیتی داشت که این داستان‌ها را نگفته بودند؟ بعد این ترتیب که اول این داستان، بعد آن داستان، این ترتیب چه حکمت عرفانی دارد؟ یک مسأله‌ی دیگری که برخورد می‌کنیم این است که ما خودمان خیلی اوقات شده که ان شاء الله نمی‌گوییم. پیغمبری که خداوند می‌فرماید وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى^۱، همه حرف‌هایش از روی وحی است، بازخواست می‌کند. اولاً بازخواست برای خاطر ماست، ما عبرت بگیریم وَاَلَّا فِي رَسُولِ اللَّهِ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ^۲ به قول مولوی می‌گوید:

ای بسا ناورده استثنا به گفت

جان او با جان استثناست جفت^۴

یعنی پیغمبر چه به زبان بگوید چه نگوید، می‌داند، تمام وجود می‌داند که همه چیز فقط خداست. ولی با این وجود خداوند بازخواست کرد برای اینکه ما بدانیم. بدانیم همه‌ی اراده‌ها به دست خداست. ما اراده می‌کنیم هر کدام را تنفیذ کرد صحیح می‌شود. ان شاء الله خداوند به ما دیده‌ی بینا بدهد که این را ببینیم و فهم کنیم.

۱. سوره کهف، آیه ۲۴.

۲. سوره نجم، آیات ۳-۴.

۳. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۴. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۵۰.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰
بیست و سوم	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهلیم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	چهل و هشتم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.